



عرفان سرخ پوستی

حسین واعظی نیا

آنچه امروز عرفان سرخ پوستی نام گرفته است، ناظر به آموزشهایی است که کارلوس کاستاندا از پیر سرخ پوستی به نام «دون خوان» فراگرفته و در یازده کتاب نگاشته و نشر داده است. تمامی این کتابها به فارسی ترجمه شده است و خواننده بسیار هم داشته و دارد، تا آن جا که گاهی از عرفان سرخ پوستی به عنوان یکی از جریانهای فرهنگی کشور یاد می شود.

خواننده آثار کاستاندا، به خوبی می داند که جمع و سامان دهی آموزه های نظری و عملی مکتب دون خوان، بسی دشوار است و این کاری است که در این نوشتار هرچند با کاستی بسیار، انجام گرفته است. پژوهش حاضر، که از حجم یک مقاله فراتر رفته، در چهار بخش و یک پیوست، سامان گرفته

است.

مبحث اول: مدخل: کارلوس کاستاندا، دانشجوی دکترای رشته مردم شناسی دانشگاه
کلیات لوس آنجلس بود. در سال ۱۹۶۰ به مکزیک سفر می کند تا برای رساله دکترای
 خویش، آگاهی هایی درباره گیاهان توهم زا و روانگردان فراهم آورد. از قضا
 در ایستگاه اتوبوس در ایرونا، توسط دوستش با پسر سرخ پوستی به نام «دون
 خوان ماتیسوس» که به ظاهر در مورد این داروها، چیزهایی می دانست و
 آگاهی هایی داشت، آشنا می شود. دون خوان او را به خانه اش دعوت می کند
 و او می پذیرد. چند ماه بعد برای دیدار وی به مکزیک باز می گردد. دوستی
 ژرف و استواری بین آن دو پدیدار می شود و کاستاندا به شدت جذب شخصیت
 و تعالیم دون خوان می گردد.

در سال ۱۹۶۱ دون خوان آشکار می سازد که صاحب معرفتی نهانی و یک
 ساحر است و بدین ترتیب، کاستاندا از آرزوی خود در گردآوری اطلاعات،
 درباره گیاهان روانگردان، کم کم، دست می کشد و شاگردی دون خوان را
 می پذیرد تا با استمرار ساحری آشنا گردد. دوران آموزش او، ده سال به درازا
 می انجامد که به سه دوره جدای از هم تقسیم می گردد. در این مدت کاستاندا با
 ساحران دیگری چون دون خنارو و فلوریندا نیز آشنا می گردد.

آن چه در یازده کتاب کاستاندا می خوانیم، گزارشی است از آموزه های
 دون خوان و شرح تجربه هایی که در دوران شاگردی اش داشته است.

آثار کاستاندا به ترتیب نشر به زبان اصلی عبارتند از:

۱. تعلیمات دون خوان (۱۹۶۸).

۲. حقیقتی دیگر (۱۹۷۱).



۳. سفر به دیگر سو (۱۹۷۲).
۴. افسانه های قدرت (۱۹۷۴).
۵. حلقه قدرت (۱۹۷۷).
۶. هدیه عقاب (۱۹۸۱).
۷. آتشی از درون (۱۹۸۱).
۸. قدرت سکوت.
۹. هنر خواب بینی.
۱۰. چرخ زمان.
۱۱. حرکات جادویی.

تاریخ نشر به زبان اصلی در ترجمه چهار کتاب اخیر ذکر نشده است. این سلسله کتابها، یک مجموعه اند که برای درک آیین ساحری و عرفان سرخ پوستی مطالعه آنها لازم است؛ اما هر یک از آنها را بدون در نظر گرفتن تقدم و تاخر آن نیز می توان خواند و بهره برد؛ چرا که کاستاندا آموزشهای خود را به ترتیب زمان آن در کتابهایش بیان نکرده است، بلکه هر کتابش به تمام دوران آموزش او نظر دارد و ویژگی این کتابها در گونه نگاهی است که به آموزشها دارد.

سال جامع علوم انسانی

بندی اصلی و نسب کاستاندا، همچون کتابهایش در حاله ای از ابهام فرورفته است. او خود گفته است: زادگاهش برزیل بوده و در سال ۱۹۳۵ به دنیا آمده است؛ اما مجله تایم در سال ۱۹۷۳ فاش ساخت که او متولد ۱۹۲۵ در پروست و اسناد مربوط به مهاجرت وی به ایالات متحده امریکا، گواه بر آن بود.





او خود مدعی است که پدرش استاد ادبیات بوده است، اما همسرش پدر او را ساعت ساز و زرگر معرفی کرده است.

او خود گفته است: علاقه‌ای به آینه‌ها و مکتبهای رازورانه ندارد، اما زن پیشین وی مدعی است که رازوری تنها موضوعی بود که با یکدیگر درباره‌اش گفت و گو می‌کردیم. بسیاری از خرده‌گیران و انتقادگران آثار کاستاندا، این موردها را شاهدی بر دروغ‌پردازی کاستاندا گرفته‌اند و دلیلی بر واقعی نبودن کتابهای وی. تا آن‌جا که نسبت به وجود مرشدی به نام دون خوان، شک برده و کتابهای او را حاصل توهم و قدرت خیال‌پردازی کاستاندا به شمار آورده‌اند. اما باورمندان به وی خلاف‌گویی کاستاندا را در شرح گذشته خویش بر اصلی استوار می‌دانند که در آموزه‌های دون خوان وجود دارد که از آن تعبیر به دنیای گذشته شخصی می‌شود. بر پایه این اصل، زندگی خواستار معرفت، باید اسرارآمیز و در فضایی مه‌آلود، شناور باشد و دیگران از اسرار زندگی سالک و وضع حال و گذشته او بی‌خبر باشند. آگاهی دیگران از زندگی سالک، سبب می‌شود که همگان، آشنایان، هم‌وطنان رفتار و سلوکی ویژه از او، چشم‌داشته باشند و او ناگزیر می‌شود برابر چشم‌داشت آنان رفتار کند. این امر سبب خواهد شد که سالک همچنان در دام دنیایی که دون خوان آن را توصیفی و غیر واقعی می‌نامد، گرفتار ماند و از رسیدن به حقیقت باز ایستد و این همان چیزی است که کاستاندا به سختی از آن هراس دارد.

عقیده کاستاندا، حفظ هویت خود و دلسرد کردن انبوه کنجکاوانی بود که از هرسو برای آگاهی از دون خوان و جهان بینی جادویی او، به او سر می‌زدند. او حتی از دوستان نزدیک خود فاصله گرفت. او که در ژانویه ۱۹۶۰ با خانم



مارگارت رانیان کاستاندا ازدواج کرده بود، در ژوئن ۱۹۶۰ از او جدا شد و در دسامبر ۱۹۷۳ او را طلاق داد. وی در پاسخ پرسشهای همسرش می گوید:

«وقتی می پرسی زندگی ام را با دادن آماری به تو تأیید کنم، مثل آن است که از علم برای معتبر ساختن ساحری استفاده کنم. این امر خصلت جادویی آن را می رهاشد و از همه ما مسافت نامی سازد.»^۱

افزون بر این، وقتی به ژرفای آموزشهای دون خوان نفوذ می کنیم، به نقطه ای خواهیم رسید که تا آن جا که مربوط به عالم عادی و ملموس ماست، فرقی بین راست و دروغ و خوب و بد نیست و اگر به آن آموزشها یقین کنیم، همه اساس اندیشه های مادی و علمی ما فرو می ریزد و حتی روشن ترین اصول علمی زیر سؤال می رود، زیرا همه اینها مربوط به دنیای غیر واقعی است که دستاورد توصیف و تفسیر هم تیره ها و نتیجه گفت و گوی درونی و کارکرد ذهن ماست.

داین دنیایی که مشاهده می کنیم توهمی بیش نیست. دنیا برای ما با توصیفی ایجاد شده است که از روز اول بر ایمان نقل کرده اند.^۲

در جای دیگر اقرار می کند: بر راست بودن سخنان خود پایندان نیست و ممکن است با پژوهشها و برداشتهای مردم شناسان سازگار نباشد؛ زیرا با سیستم دیگری از شناخت می نویسد: «جامع علوم انسانی با وجود این، آن چه قطعی است این است که کاستاندا در سال ۱۹۷۳ درجه دکترای مردم شناسی از دانشگاه کالیفرنیا گرفته و رساله دکترای او هم که پذیرفته شد، به خاطر ضبط، سامان دادن و به رشته کشیدن مصاحبه هایی بود که او در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۷۱ با پیرمرد سرخ پوستی به نام دون خوان داشته است. این



مصاحبه‌ها دستمایه کتابهای اولیه او بود که پس از انتشار، میلیونها نسخه از آنها در زمانی کوتاه در سرتاسر جهان به فروش رفت و جنجال فراوانی آفرید.

این کتابها، سبکی واقع‌گرایانه دارند. نویسنده، پیش درآمد هر بحثی را با ذکر یک تاریخ آغاز می‌کند. افزون بر این، پیش از آن که خواننده در مورد کرامتهای کسان و رفتار شگفت‌انگیز و حیرت‌افزا چون و چرا کند، خود نویسنده محاجه خود را با دون خوان و شک و تردید منطقی خود را در پی آن، یادآور می‌شود. دلیلهایی که نویسنده می‌آورد، همان دلیلهایی است که خواننده ممکن است به آن استناد بجوید تا آن کرامتها را مردود شمارد.

با این وصف، بسیاری، سخنان و ایرازنظرهای او را زائیده خیال‌پردازی و پندار باقیهای نویسنده دانسته‌اند؛ زیرا از نگاهی منطقی، نوشته‌های او چنان ناسازگار با عقل به نظر می‌رسد و از دنیای مدرن و متمدن به دور است که کم‌تر خواننده‌ای می‌تواند درستی و سنددار بودن همه آنها را باور کند؛ بویژه موردهایی که اشاره به رفتارهای شگفت‌انگیز ساحران می‌کند. گفتنی است که کاستاندا حتی یک بار درباره نوشته‌هایش به دادگاه فراخوانده شد.

دنیس تیم (Dennis Timm) در دفاع از کاستاندا می‌نویسد:

«به نظر می‌رسد توسط منطق، چه صوری و چه جدلی،
 «واقعیت دیگر» دون خوان به سختی آزموده شود، زیرا خواست
 آن منطقی درست به سویی معطوف است که دوگونگیها را حل و
 فصل کند. در این جا «از دیدگاه دون خوان» بحث بر سر این
 مطلب است که حل‌نشدنی را تا جایی که امکان دارد دست
 نخورده باقی بگذاریم.»^۴



واقعیت آن است که با ابزار منطق و عقل، فهم آموزه‌های دون خوان که مدعی درکی شهودی است، به شدت دشوار است و برای ذهن غربی که ناآشنا با معارف شهودی و دیدن حقایق از راه دل است، فهم دنیای دون خوان بسیار دشوارتر.

از سوی دیگر، به دلیل این که هر مکتب عرفانی، از اصطلاحات و زبان خاصی برخوردار است و کلید فهم آن بستگی به درک زبان و فضای کلی حاکم بر آن است، برای ما شرقیها نیز داوری در این باب خالی از دشواری نیست.

نکته سوم این که، سخن اصلی دون خوان، که دیگر سخنان او حول آن می‌چرخد خالی از نوعی توجیه منطقی نیست. دون خوان، بر این نظر است: دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم برای شخص عادی بسیار واقعی و برای یک ساحر درون بین غیر واقعی است. استدلال دون خوان این است که از آغاز تولد، هرکسی بی‌آن که خود او بداند، برای ما نقش معلم را بازی می‌کند و دنیا را چنان که خود و دیگران می‌بینند برای ما شرح می‌دهد. از این روی ما نیز دنیا را همان گونه می‌بینیم که همه مردم دنیا می‌بینند.^۵

ذهن ما نیز در گفت و گوی درونی، این دنیای توهمی را پاسداری و باز تولید می‌کند. اما در عوض مرد معرفت (Man of Knowledge) دنیا را بدون واسطه توصیف و تفسیر می‌بیند؛ او ذهن خود و گفت و گوی درونی خویش را خاموش ساخته و از راه دل، حقیقت را، چنانکه هست و نه آن جور که می‌نماید، می‌بیند.

ولی با وجود این، در کتابهای کاستاندا، بسیار است سخنان واهی و نادرستی که نه تنها با منطق و عقل سلیم ناسازگار است، بلکه با خواست درک



شهودی نیز سازواری ندارد و حمل این قضیه ها و گزاره ها بر وجه صحیح، ناممکن می نماید و یا دست کم، تلاش و زحمت بسیار می خواهد؛ از باب مثال، او حقیقت انسانها را به سان تخم مرغ نورانی می بیند. دون خوان اراده اش را رشته نور ستبری می نامد که از شکمش خارج شده است. دون خوان اراده اش را دور شمع اتومبیل می پیچد و مانع روشن شدن ماشین می گردد.

او در جایی آنچنان به آسمان می جهد که از درختان فراتر می رود و ...
بر این اساس، اگر با نگاه بدبینانه نگوییم که این یادداشتهای، دستاورد خیال پردازی و آفریده ذهن کاستانداست. دست کم این احتمال را باید بپذیریم که آمیخته ای از خیال پردازی و پندربافی آموزشهای واقعی باشد. او خود در یکی از کتابهایش اقرار می کند که در هنگام نگارش کتابها، هرگز به یادداشتهای خود مراجعه نکرده است و آنها را با سیستم دیگری از شناخت نوشته است!^۶
به هر حال چه کتابهای کاستاندا، راستین و دارای وجود خارجی باشند، یا خیال پردازانه و آفریده قوه خیال چنان پرکشش و پرمایه نوشته شده اند که سرآغاز دگرگونی ژرف در ادبیات فلسفی و عرفانی به حساب می آیند. در اروپا و آمریکا نیز او را فیلسوف می پندارند و کتابهایش را در قفسه کتابهای فلسفی می توان یافت.^۷

کاستاندا در اردیبهشت ماه ۱۳۷۷ درگذشت. او همان گونه مُرد که زیست؛ اسرارآمیز و آرام. جسد وی پس از سوزانده شدن به مکزیک برده شد.^۸
خواننده محترم برای آگاهی بیش تر از زندگی و ویژگیهای کاستاندا می تواند به کتاب سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، نوشته همسر پیشین او،



خانم مارگارت راینان کاستاندا مراجعه کند. نویسنده در این کتاب همچنین دربارهٔ مخالفان و خرده گیران و انتقادکنندگان کاستاندا به بحث پرداخته است.

شمارهٔ ۱۳۶ در وجود خارجی و راستین دون خوان، به گمان افتاده و آن را ساخته و پرداختهٔ خیال کاستاندا دانسته اند. از این گمانها و دودلیها که بگذریم، گویا تنها راهی که برای آگاهی از زندگی دون خوان پیش روی داریم، گفته‌های کاستانداست که این گفته‌ها نیز، بیش‌تر آموزشهای دون خوان است و آگاهی و دانستیهای اندکی از زندگی وی را دربر دارد.

برابر ادعای او، دون خوان ساتیوس، سرخ پوستی بود که در «یوما» قرار گرفته در آریزونای مکزیک، به دنیا آمد. پدرش در جنگ بین قوم یاکو و مکزیکها کشته شد و دون خوان را که بچه‌ای ده ساله بود، خویشاوندانش بزرگ کردند. در بیست و پنج سالگی به استاد ساحری به نام خولیان (Julian) برخورد و با او آشنا شد. خولیان او را دعوت به مکتب ساحرانی کرد که ادعا داشتند بیست و پنج نسل دوام آورده است.

خولیان سرخ پوست نبود؛ بلکه پسریکی از مهاجران اروپایی در مکزیک بود.

خولیان خود در سفری از استاد ساحری به نام الیاس ایوآ (Elias Ulloa) اثر پذیرفته و دانش و معرفت ساحری را از او آموخته بود. دون خوان پس از این، در حلقه گروهی از ساحران درآمد که مرکب از شماری زن و مرد بودند و در آن، کم کم، نقش «ناوال» را به دست آورد. «ناوال» لقبی است که ساحران به استادان و مرشدان مهتر مکتب ساحری می‌دهند. در این روزگار، دیدار و آشنایی



کاستاندا با دون خوان آغاز می‌گردد و کاستاندا افزون بر بهره‌گیری از آموزشها و تجربه‌های ساحری دون خوان، توسط او با ساحران دیگر حلقه آشنا می‌گردد و در این میان از دون خنارو و فلوریندا، ماتیوس بیش‌ترین اثر را می‌پذیرد و حتی پس از مرگ دون خوان، آموزش خود را نزد فلوریندا ادامه می‌دهد.^۹

دون خوان، همسر و فرزندان داشته و از گزارشها و حکایت‌های کاستاندا برمی‌آید که پسر دون خوان به دانش ساحری پدر، سخت بی‌علاقه بوده است.

کاستاندا، دون خوان را شخصی جذاب و دارای کشش مرموز می‌شناساند که نگاهی بسیار نافذ دارد و زندگی اش ساده و بی‌آلایش است و به جز معرفت شهودی به چیزی دل‌بستگی ندارد. با این حال کاستاندا، گاهی حکایت‌هایی از دون خوان نقل می‌کند که او را در حد دل‌قکی خنده‌آور پایین‌اش می‌آورد. از جمله خنده‌های بی‌جا و وحشتناک اوست. گاه در حد مرگ می‌خندد و گاه تا آن‌جا که اشکش جاری شده و نزدیک است سرش بر زمین بخورد و وقتی هم مثل بچه‌های کوچک از جا می‌پرد و پاهایش را به همه طرف تکان می‌دهد.

زمان مرگ دون خوان معلوم نیست، اما کاستاندا در هنگام مرگ او حاضر بوده و از مرگش گزارش شگفتی ارائه می‌دهد که پس از این خواهد آمد.

با وجود این، آن‌چه کاستاندا از زندگی دون خوان یاد کرده، اندک است و شخصیت دون خوان، همچنان در محال‌های ابهام باقی مانده است.

رساله جلع علوم انسانی

آن‌چه امروز ما آن را به عنوان «عرفان سرخ پوستی»^{۱۰}، برگرفته از آموزه‌های دون خوان می‌شناسیم، ریشه در ژرفای فرهنگ کهن این قوم دارد. فرهنگ‌های سرخ پوستی، مانند زبان آنان، که برابر برآورد پژوهش گر فرانسوی پل ریو (P. Rivet) شمار آنها ۱۲۳



خانواده‌زبانی است، بسیار گوناگون است.

سرزمین آمریکای وسطی، خرده فرهنگهای فراوانی به خود دیده است و در کنار آن فرهنگهای والایی وجود داشته است که در سطح فرهنگهای مهم دنیای قدیم بوده است.

دون خوان بر این نظر است که نخستین ساحران و اربابان معرفت از قوم «تولتک» برخاسته اند. بر اساس پژوهشهای تاریخی، این قوم از شمال غربی مرزهای امریکای وسطی آمدند و در مکزیک مرکزی مستقر شدند. اینان مردمانی هنرمند بودند و در علوم برتری داشتند. قلمرو تولتک‌ها، ده پادشاه داشته است که از سال ۸۵۱-۱۱۶۸ میلادی حکومت کرده اند. در این فرهنگ از خدایان و ایزدان بسیاری نام برده می‌شود. افزون بر این، در میان تولتک‌ها سحر و جادو رواج داشت و کاهنان مقامی ارجمند داشتند و فرهنگ آنان مشحون از افسانه‌ها و اساطیر بوده است.

بسیاری از باورها، آیینها و سنتهایی که درون خوان به قوم تولتک نسبت می‌دهد، گواه و شاهدی تاریخی بر آنها نمی‌توان یافت؛ و از دیگر سری، بسیاری از باورهای اساسی در بین تولتک‌ها رواج داشته است که دون خوان اشاره‌ای به آنها ندارد؛ از باب مثال، باور به خدایانی چند داشته‌اند و در این میان کتسالکوآتل «ایزد آفریننده» خوانده شده است.^{۱۰}

بر این اساس، اندیشه‌های دون خوان فرهنگ چیره‌ابن قوم نبوده است و می‌توان آن را از زمره خرده فرهنگهایی به شمار آورد که در میان جمعی از ساحران در طول نسلهای پیاپی، سینه به سینه ادامه یافته و کامل شده است. دون خوان از استاد خود ناوال خولیان حکایت می‌کند: مکتب ساحری او



بیست و پنج نسل پیشینه دارد.

ولی دون خوان، بر این نظر است: جادوگران عهد عتیق، هزاران سال پیش از تسخیر مکزیک به دست اسپانیاییها در آن جا زندگی می کردند. آنان جوهر انرژیایی چیزها را درك کرده بودند و در نتیجه توانستند قواعد اساسی جادوگری را به وجود آورند. آنان افرادی درخشان، ولی بی خرد بودند، مادی و آزمند مال دنیا. دون خوان خود و دیگر جادوگران جدید را اصلاح گرانی می داند که طالب هیچ گونه استفاده مادی نیستند و هیچ شغل اجتماعی ندارند و از این روی، هیچ گاه مقام فال بین رسمی و یا جادوگری آموزش دهنده نمی یابند. همچنین جادوگران قدیم، بیش تر، در پی کسب قدرت بودند، در حالی که کسانی مانند دون خوان، تشنه معرفت اند. اگرچه بر ذخیره اقتدار تأکید می ورزند ولی اقتدار را از آن رو طلب می کنند که مالک را در رسیدن به آستان رؤیت، به آن نیاز است.

دون خوان کوشیده است که بر دانش و معرفت خود نامی نهد. در وهله نخست وی مناسب ترین نام را برای آن ناوالیسم (Nahwalism) یافت، ولی آن را مبهم دانست. نامهای دیگری هم مطرح کرد؛ اما آنها را هم نپسندید. اما سرانجام چون نتوانست نام مناسب تری برای آن بیابد، آن را «ساحری» نامید و چنین تعریف کرد:

«ساحری توانایی درك و مشاهده چیزهایی است که دریافت معمولی ما، قادر به درك و مشاهده آن نیست. ساحری ذخیره انرژی است، تا با میدانهای انرژی که در دسترس نیستند، سر و کار داشته باشی.»^{۱۱}



کاستاندا در کتاب اخیرش «چرخ زمان» مدعی است که دون خوان نام «آیین شمنی» را برگزیده است. جالب آن که کاستاندا در کتابهای نخستین خود، نامی از شمن و آیین شمنی نمی برد، اما در این کتاب از جادو خواندن تعالیم کاستاندا پر هیز می کند. این مطلب، می تواند نایب کننده نظری باشد که آثار کاستاندا را خیال پردازانه، یا آمیخته با پنداریانی و خیال پردازی می شمارد؛ زیرا هر یک از کتابهای کاستاندا ناظر به همه دوره آموزش کاستانداست و طرح آیین شمنی درباره کتابهای اخیر، درستی ادعاهای کاستاندا را خدشه دار می سازد. افزون بر این، آن چه در تعریف شمن و آیین شمنی در قبیله های آمریکای جنوبی می شناسیم، با آن چه دون خوان می گوید، ناسانی و فرق بسیار وجود دارد. شمن ها در این قبیله ها، از شان والایی برخوردارند و جایگاه مهمی در جامعه محلی دارند. درمان گری، یآوری مردگان، پیشگویی، آسان کردن زایش، تعیین هویت روح نوزاد، در اختیار گرفتن پدیده های جوی، برگذاری جشنهای دینی و آیین شکار، قضاوت در مورد خلافکاران، اظهار نظر به هنگام جنگ، حفظ قبیله از آسیب ارواح بشر، میانجی گری بین بشر و پروردگار، بخشی از نقشها و تواناییهای یک شمن است و آنان حتی پس از مرگ شمنان، استخوانهایشان را نگه می دارند تا با آنها مشورت کنند.

کتابهای کاستاندا در ایران، به گونه شگفت آوری، در کانون توجه قرار گرفته، پذیرفته شده و خواننده فراوان یافته است. همه کتابهای وی (به جز دو کتاب اخیر او که تازه به بازار آمده است) بارها چاپ شده اند و پاره ای از آنها تا ده چاپ، مترجمان خوبی هم سراغ کتابهای کاستاندا رفته اند و در این میان از همه

کتابهای

در ایران



پرکارتر آقای مهران کندری بوده است .

کتابهای کاستاندا، نه تنها در اروپا، بلکه در ایران نیز جنجال برپا کرده و اثرگذار بوده اند. این اثرگذاری در بین روشنفکران و فرهیختگان، با خوانندگان دیگر یک سان نیست. هر گروهی به گونه‌ای از این آثار اثر پذیرفته است. در میان روشنفکران مادی، شماری در صدد برابرسازی شیرازه تفکر خود با روش دون خوان برآمده اند، شماری آن را فلسفه و روان شناسی ژرف خوانده اند و شماری به همانندینها و یک سانیهی آن با عرفان اسلامی و شرقی پرداخته اند.

در این بین، شماری از خوانندگان به آرزوی گام گذاردن به دنیای دون خوان، و یافتن قدرت جادویی، کلاسها و انجمنهایی در گوشه و کنار کشور برپا و حرکت‌های جادویی و آموزشهای دون خوان را تمرین کردند. این انجمنها کارساز نبوده است و آقای مهران کندری خوانندگان آثار کاستاندا را از شرکت در این جلسه‌ها، برحذر می‌دارد.^{۱۲}

شماری نیز نگهداشت قاعده‌های رفتاری و نگرشی را که دون خوان سفارش کرده است، مایه تسلی و آرامش روانی و کامیابی بیش تر انسان از زندگی دانسته اند.

اوج گرمی بازار آثار کاستاندا در بین سالهای ۶۴ تا ۷۲ بوده و با گذشت زمان، این گرمی و روی آوری، تا حدی فرو کاسته است. به نظر می‌رسد که انگیزه‌ها و سببهای زیر در توجه و روی آوری به آثار کاستاندا در دنیا و از جمله در ایران، اثرگذار بوده است.

۱. انسان امروز سخت علاقه مند به رازگشایی از جهان ناشناخته هاست. تلاش او در کشف جهان طبیعی و پرده برداری از جهانهای انسانی همچنین تلاش



وقتی به زرفای آموزشهای دون خوان نفوذ می کنیم، به نقطه ای خواهیم رسید که تا آن جا که مربوط به عالم عادی و ملموس ماست، فرقی بین راست و دروغ و خوب و بد نیست و اگر به آن آموزشها یقین کنیم، همه اساس اندیشه های مادی و علمی ما فرو می ریزد و حتی روشن ترین اصول علمی زیر سؤال می رود، زیرا همه اینها مربوط به دنیای غیر واقعی است که دستاورد توصیف و تفسیر هم تیره ها و نتیجه گفت و گوی درونی و کارکرد ذهن ماست.

و کوشش او برای شناخت ادیان و فرهنگهای گمنام، ناخواسته در همین راستاست. کنجکاوای همگان نسبت به شناخت جادو و تواناییهای خارق العاده ملموس و غیر درخور انکار است. توجه به شناخت آیین جادویی دون خوان که کاستاندا به معرفی آن می پردازد، در همین جهت ترجیه پذیر است. بویژه با وعده هایی که این تعالیم در رسیدن به فراگامی و سپهر معرفت می دهند، تا آن جا که کاستاندا راه زانو زدن در برابر دون خوان و پذیرش شاگردی او وامی دارد.

۲. افزون بر این، بشر میل فزاینده ای به کسب قدرت و نیرومندی دارد. دون خوان در تعالیم خود، افزون بر آن که کاستاندا وعده معرفت ناب و بی واسطه می دهد، او را به شکوه اقتدار و نیرومندی نیز نوید می دهد و گزارشهایی که کاستاندا از رفتارهای شگفت انگیز و حیرت افزای دون خوان و دیگر ساحران می دهد، خواننده را برمی انگیزاند که همانگ با کاستاندا، تعالیم دون خوان را بشناسد. اگر چه مرشد او اصرار می ورزد که بهره سالک از اقتدار در وقتی کامل است که قصد و نیت او اقتدار نباشد.

۳. با ظهور معرفت شناسی جدید و درهم شکسته شدن اقتدار علم (Sciences) و روشهای تجربی و با وداع بشر با جزمیت و اثبات گرایی در علوم و بسندگی او به ابطال گرایی، راه برای مکتبهای عرفانی، که انسان را به درک

شهودی و یقینی فرامی خوانند، گشوده شده است.

۴. در گذشته انگاشته می شد که انسان می تواند از راه حواس خود و با روشهای تجربی، اشیاء را همان گونه که هستند، بشناسد و به واقعیت مخالفت پی ببرد؛ اما کانت نشان داد که معرفت، دستاورد تعامل عین و ذهن است و عامل شناسا (سوژه) در موضوع شناسایی (ابژه) تصرفهایی دارد که کانت روشن ساخت که ما با «نموده اشیا سر و کار داریم، نه با «بود» اشیا. ما نمی توانیم به واقعیت، آن گونه که هست برسیم، بلکه تنها می توانیم واقعیت را آن گونه که می نمایاند، بشناسیم ما با فئومن ها سر و کار داریم نه با نومن ها. و همه می دانیم که نظریه کانت در معرفت شناسی پس از او پذیرش عام یافته است.

برای خواننده آثار کاستاندا جالب است که در عرفانی که دون خوان خود را وارث آن می داند، به نوعی دیگر سخن کانت و دیگر فیلسوفان بعد از او گفته شده است و جالب تر از آن این که برخلاف این واقعیت، دون خوان می نمایاند: یک ساحر سالک چگونه نقبی می زند برای رسیدن به جهان واقعی و شناخت واقعیت، آن گونه که هست:

«دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم، برای شخص عادی بسیار واقعی و برای یک ساحر درون بین غیر واقعی است ... هر کسی از بدو تولد بی آن که خود او بداند برای ما نقش معلم را بازی می کند و دنیا را چنان که خود و دیگران می بینند برای ما توصیف می کند؛ لذا ما نیز دنیا را همان طور می بینیم که همه مردم دنیا می بینند ... ذهن ما نیز در گفت و گوی درونی این دنیای توهمی را پاسداری و باز تولید می کند. اما در عوض مرد معرفت، دنیا



را بدون واسطه توصیف و تفسیر می‌بیند. او ذهن خود و گفت‌وگوی درونی خویش را خاموش ساخته و از راه دل، حقیقت را چنانکه هست و نه آن جور که می‌نماید، مشاهده می‌کند. ۱۳۴

۵. خلأ معنوی در دنیای امروز، خود را نمایانده است. از این روی، هر مکتب و مرامی که بتواند این نیاز معنوی را پاسخ دهد، خریدار می‌یابد توجه فزاینده‌ای که دنیای غرب به عرفان‌های شرقی و عرفان اسلامی دارد، برخاسته و سرچشمه گرفته از همین نیاز است. امروزه ترجمه اشعار عرفانی مولوی و عطار جزء پر فروش‌ترین کتابهای امریکاست و (به گفته آقای دکتر محسن جهانگیری) ماهی نمی‌گذرد مگر یک یا چند کنفرانس و سمینار علمی در دنیا درباره محی‌الدین عربی و آثارش برگزار می‌شود. انسان امروز اگر این متاع معنوی را در فرهنگ‌های گمنام و ادیان خاموش نیز بیابد، طلب می‌کند. فرار از چنبره دنیای مدرن گاهی شماری را حتی به دامن خرافه‌گرایی و خرافه‌پرستی می‌رساند، همان‌گونه که در امریکا چند سال پیش در مورد فرقه داویدیه شاهد آن بودیم. عرفان سرخ‌پوستی به قرائت دون‌خوان و حکایت کاستاندا، اگرچه مشحون از خرافات است و در قیاس با عرفان‌های شرقی و اسلامی بهره‌اندکی دارد اما پاسخی هرچند کاذب به این نیاز روزافزون است. از سویی کاستاندا راه را بر پرسشهای بی‌شمار خوانندگان آثار خود با این استدلال می‌بندد که من نیز در برابر دون‌خوان و تعالیم ناسازگار او پرسش‌گری می‌کردم اما او این پرسش‌گریها را نشان از تلاش ذهن و گفت‌وگوی درونی می‌دانست و برای آن که سالک به معرفت برسد (و تمام پرسشهایش خود به خود حل گردد)



چاره ای جز توقف گفت و گوی درونی ندارد.

۶. در نهایت نگارنده مهم ترین عامل را در آثار کاستاندا قلم توانای او همراه با بهره گیری از قدرت تخیل اش می داند با آن که کاستاندا تقریباً هیچ وقت مستند سخن نمی گوید و لذا در اصالت دعاوی او و حتی وجود مرشدی به نام دون خوان عده ای تردید کرده اند؛ اما بیان و قلم او آنقدر جذاب هست که خواننده را همسوی نویسنده در کتاب بکشانند.

به زعم این جانب آثار کاستاندا بیش از آنکه فلسفی و یا عرفانی باشد آثاری ادبی است و بیش از آنکه گزارشهای او از اعمال و اندیشه ساحران سرخ پوست صحیح باشد سحر بیان و قلم اوست که خواننده را این سو و آن سو می برد و این خود نشان می دهد که قالبهای جذاب هنری و ادبی تا چه حدی در درخشش و اوج اندیشه ای اثرگذارند.

بنابراین به نظر نگارنده کتابهای کاستاندا، که با قلمی توانا و خیال پردازی قوی نوشته شده است، خواننده ایرانی می تواند بخواند و لذت ببرد و انتظار بیش تری نباید داشته باشد؛ زیرا نه آن اندازه آموزشهای وی واقعی است که بتوان بر آن اعتماد کرد، همان طور که خود کاستاندا در مقدمه کتاب «هدیه عقاب» اقرار می کند و نه چندان با عقل سلیم و مقتضای درک شهودی هماهنگی دارد که بتوان سرسپرده آن شد. علاوه بر این، به گفته دون خوان، پیمودن راه، نیاز به مرشد ساحر دارد، مرشدی که خود باید شاگرد خویش را پیدا کند و جست و جوی شاگرد و پی استاد گشتن سودی ندارد که به طور طبیعی این شرط برای ما دست نیافتنی است.



از این گذشته، فرهنگ اسلامی و عرفانی، اقیانوسی بی کران، با چشم اندازهایی بس باشکوه و زیبا، لبالب از معارف ناب، نه پندارها و خیال پردازیهای سرخ پومستی که هیچ مکتب عرفانی را توان همآوردی با عرفان اسلامی نیست، در اصل قیاس با آن نابجااست.

در آموزشهای دون خوان، نمی توان نکته زیبا و خردورزانه ای یافت، مگر این که در تعالیم اسلامی و عرفانی، به زیباترین شکل نمود یافته است. در عوض سخنان واهی، یاه، بیهوده فراوانی در آنها پیدا می شود که جز حیرت زدگی و خرافه گرایی نتیجه ای برای جوانان ندارد. شاید سرروی آوری به کتابهای کاستاندا حس کنجکاوی انسانها باشد در قلمرو اسرار قدرت آدمی و سحر و جادو و کارهای خارق العاده.

درد جامعه امروز ما با عقل ستیزی و منطق گریزی ای که حد اعلائی آن در عرفان سرخ پومستی است، درمان نمی یابد. نیاز جامعه امروز ایران، توجه به عقلانیت و سربان دادن آن به وجوه مختلف زندگی فردی و اجتماعی است. البته عقلانیتی که با درک عرفانی و معنوی تملطیف و تعدیل شود که در نتیجه پیشرفت و توسعه در تمام زوایای آن محقق گردد.

درباره آثار کاستاندا مقاله ها و کتابهای بسیاری به زبان اصلی نوشته شده است.

به زبان فارسی به جز مقاله های پراکنده، سه کتاب وجود دارد:

۱. کاستاندا و آموزشهای دون خوان، لوتار. ار. لوتکه، ترجمه مهران کندری.

این کتاب بهترین اثری است که در فارسی درباره آثار کاستاندا نوشته شده است و در این نوشتار از آن استفاده فراوان برده ایم.



۲. مرشدی از عالم غیب، تورج زاهدی.

آقای تورج زاهدی، ابتدا خلاصه ای از نه کتاب اول کاستاندا را، به گونه نقل قول مستقیم آورده، سپس به بهانه وجود اشاره هایی در آثار کاستاندا به عالم فرشتگی، به شرح درباره عالم فرشتگی به بحث پرداخته و مقایسه ای کرده بین آن چه در کتابهای کاستاندا آمده است، با آن چه در عرفان و فلسفه اسلامی در این مورد وجود دارد. در کتابهای کاستاندا موردهایی هست که می تواند به گونه ای به عالم فرشتگی مربوط شود، اما حجم اندکی از آثار کاستاندا را در برمی گیرد و از این جهت، کتاب: «مرشدی از عالم غیب» برای شناخت و ارزیابی آثار کاستاندا بهره اندکی دارد و بیش تر بحثهای آن استطرادی است.

۳. دون خوان، از زبان دون خوان، در دو جلد، علی رضا دولت آبادی.
این کتاب نیز، خلاصه ای از آثار کاستاندا را به گونه نقل قول مستقیم آورده است و بی بهره از هرگونه ارزیابی محققانه است.

بخش دوم: ادراك چیست؟

بحث معرفتی پاسخ دون خوان، از این پرسش بر تعریف حیرت آوری استوار است که او از انسان دارد:

«انسانها متشکل از تعداد بی پایانی از میدانهای انرژی رشته

گونه اند که همچون گوی درخشانی متجلی می شود»^{۱۳}

جادوگران نام تخم مرغ نورانی بر آن نهاده اند.^{۱۴}

این تعریف، اگرچه بسیار غریب و دور از واقع به نظر می رسد، اما در همه کتابهای کاستاندا تکرار شده است.



بر این اساس که انسان، به سان گوی درخشانی باشد، تعریف دون خوان از ادراک چنین است:

«نقطه بسیار درخشانی که بر سطح گوی قرار دارد و به صورت یک حباب نورانی دیده می شود و در حدود شصت سانتی متر عقب گردن کنار کف راست شخص قرار دارد و آن را نقطه تجمع پیوندگاه) نامیدند که موجب می شود بتوانیم درک کنیم»^{۱۵}

همانگی تجلی های به بند کشیده شده در درون پيله (تخم مرغ نورانی) با جلوه ای خارج آن، عمل ادراک را شکل می دهد.

دون خوان، برای انسان دو سطح از آگاهی قائل است: یکی جهان ذهنیات و دانسته های اکتسابی که مربوط به حالت عادی (و جهان نه چندان غیر واقعی) می شود. دون خوان این نوع آگاهیها را به سوی راست بدن نسبت می دهد. این آگاهیها، شامل تمام علوم و معارف بشری و تعام تفسیرها و توصیفهای می شود که از جهان هستی وجود دارد. در حالت عادی، این معارف و علوم، همچون کاخی سر به فلک کشیده در چشم انسان ظاهرینی جلوه گری می کند و منزلت و عظمتی نام می یابد، ولی برای سالکی که چشم حقیقت بین دارد، بسی خوار جلوه می کند و آن را غیر واقعی و بی ارزش می شمارد.

سطح دیگر آگاهی در حالت غیر عادی رخ می دهد که انسان با واقعیت دیگر آشنا می شود و می تواند ببیند. در این مرحله توصیف و تفسیری که دیگران از دنیا به ما القا کرده اند و ساختار ذهنی ما نیز، با گفت و گوی درونی آن را توانا ساخته است، به یک باره فرو می ریزد و واقعیت جهان که چیزی جز اشکال مختلفی از



انرژی نیست، نمایان می شود و موهوم بودن دانسته های قبلی و حتی ثابتها و پذیرفته شده های علمی که بر اصل علیت استوار بوده آشکار می گردد. دون خوان این سطح آگاهی را به سوی چپ بدن نسبت می دهد.

وجه نام گذاری «سوی راست» و «سوی چپ» روشن نیست، ولی به گمان نگارنده، بدان جهت باشد که در حالت عادی «نقطه تجمع» یا «پیوندگاه» در سوی راست قرار دارد، ولی در حالت اوج آگاهی نقطه تجمع به سوی چپ بدن تغییر مکان می دهد. این مطلب بیان بیش تری می طلبد.

پیش از این شرح داده شد که دون خوان، آگاهی را به حبیبی نورانی مربوط می سازد که در پس گردن، کنار کتف راست انسان قرار گرفته است و او آن نقطه را «نقطه تجمع» یا «پیوندگاه» می نامد. تا وقتی پیوندگاه در جای خویش قرار دارد، ما در حالت آگاهی عادی (آگاهی سوی راست) قرار داریم. برای آن که به اوج آگاهی (آگاهی سوی چپ) برسیم؛ باید پیوندگاه را از محل عادی اش جابه جا کنیم.^{۱۶}

با تغییر مکان آن، اصلی ترین کار در رسیدن به معرفت شهودی و دستیابی به قدرت جادویی انجام پذیرفته است.^{۱۷} بعد از این باید همت کرد، تا نقطه تجمع (پیوندگاه) در محل جدیدش پابرجا شود و به جایگاه عادی خویش برنگردد. این مکان خاص جدید در نزد دشمنان سرخ پوست «جایگاه بی ترحم» نام گرفته است.^{۱۸}

بیش تر از آموزشهای دون خوان، فنها و راهکارهایی برای جابه جا کردن نقطه تجمع - پیوندگاه - و استواری آن در محل جدید آن است که به لحاظ

پیوندگاه



اهمیت، در بخش مستقلی از این نوشتار به تشریح آن خواهیم پرداخت. البته برای شاگردی که مستعد باشد، ممکن است با ضربه محکمی که استاد بر پشت او بکوبد، این جابه‌جایی صورت گیرد، همان‌گونه که کاستاندا با ضربه سنگین دست دون خوان، چندین بار این حالت را تجربه کرده است، ولی بی‌گمان، این حالت، کوتاه‌مدت است و دوام آن نیاز به ذخیره انرژی و به کارگیری فن‌ها و آموزه‌های دون خوان دارد. افزون بر این، آگاهی‌هایی را که انسان در اوج آگاهی به دست آورده در حال عادی به خاطر نمی‌آورد.^{۱۹}

به گفته دون خوان، عقاب علت و دلیل هستی ما است. اوست که سرنوشت و آگاهی پدیده‌ها و آفریده‌های زنده را رقم می‌زند، آگاهی را به ما امانت می‌دهد و چون بمیریم، آگاهی عاریت گرفته شده را باز می‌ستاند. چرا که آگاهی غذای او، بلکه جوهره وجودی است.^{۲۰}

عقاب آگاهی تمام موجودات را وقت مرگ می‌بلعد... عقاب چون دباغی است که پوست را پهن می‌کند. این شعله‌های کوچک را باز و صاف می‌کند و سپس به مصرف می‌رساند، زیرا آگاهی غذای عقاب است.^{۲۱}

باید بدانیم «عقاب» در این جا نمادی است از نیروی مخصوص، نه این که عقاب معهود باشد. آری به چشم «بیننده» همچون عقاب عقلمی پدیدار می‌شود که به سان عقاب ایستاده و بلندای آن سر به فلک کشیده است.^{۲۲}

می‌توان آن را قوه‌ای دانست که همچون مغناطیس، آگاهی ما، بلکه همه هستی ما را جذب می‌کند و به تحلیل می‌برد.^{۲۳}



۱. جنگجویی: سالکی که به دنبال دانش می رود، مانند جنگجویی باید باشد که به میدان جنگ می رود؛ هوشیار، ترسان، محتاط و با اطمینان. رفتن به سوی دانش، یا جنگ، به هر شکل دیگری، اشتباه است و ندامت و تأسف به دنبال دارد. این همانندی، نشان می دهد که جوینده حقیقت نیز دشمنانی فراروی خود دارد که باید به سان جنگجویی مبارز گام در راه نهد. اما تفاوت او با جنگجوی واقعی در نوع دشمنی است که در کمین آنان نشسته است. جنگجوی واقعی را دشمنی خارجی و رو در روست، اما سالک را چهار دشمن است که هر چهار دشمن به گونه ای به خود سالک راجع است. اینان دشمنان طبیعی هر انسانی هستند؛ اما سالک مبارز، هم‌آوردی با آنان را یاد می گیرد و در عمل می آزماید.^{۲۲}

این چهار دشمن عبارتند از: ترس، وضوح ذهنی، قدرت، کهولت. ترس اولین دشمنی است که در کمین سالک است. ترک عادت و رها کردن حالتها و چگونگیهای مانوس پیشین و رویاروی با حالتهای پیش بینی نشده وحشت آور است. ذهن ما گرایش دارد تا به جهان عادی که برابر با توصیف همشوعان ماست وفادار بماند و از آن نگهداری کند. بی توجهی به صدای ذهن و فرار گرفتن در وضعیت تازه، موجب آشفتگی ما می شود.

قصه ترس آن است که ما را از رسیدن به واقعیت دور کند. ترس، نقش اسلحه ذهن را بازی می کند و در تمام راه معرفت، می تواند برای سالک مشکل آفرینی کند. مبارزه ای طولانی لازم است تا برای همیشه بر ترس فایز آیم. تنها با «دید» و «وضوح» روزافزون می توانیم ترس را از خود برانیم.



دومین دشمن «وضوح» است. وضوح سلاح دیگر ذهن است و مراد از آن این است که سالک با اندک پیروزی بپندارد که به هدف رسیده است و تجربه های خود را قطعی بینگارد و از ادامه راه باز ایستد. وضوح سعی دارد، سالک را در «دامنه» گرفتار کند و از صعود بر قله معرفت باز دارد. بسیاری از طالبان معرفت، بر ترس خویش فایق آمده اند، ولی قربانی وضوح شده اند. ترس دشمن روبه رو است، در حالی که وضوح شبیخون می زند. این خوردبینی و از خود راضی بودن، از کسب تجربه های نوین، جلوگیری می کند. برای آن که سالک «وضوح» را مغلوب خود سازد، نیاز به کسب اقتدار دارد؛ اما این اقتدار می تواند نقش دشمن سوم را برای سالک داشته باشد. و آن وقتی است که از اقتدار برای آرزای مادی استفاده کند. دون خوان بر ساحران قدیم خرده می گیرد که آنان به جای آن که اقتدار را دستمایه معرفت شهودی قرار دهند، در جهت هدفهای شخصی خویش آن را به هدر دادند. پیروزی در معرفت، در گرو صداقت سالک است. هنگامی که «معرفت» تنها هدف ما باشد، دشمنی اقتدار به ما آسیبی نمی زند.

چهارمین دشمن، کهولت و مرگ است. این دشمن را چاره ای نیست. زمانی خواهد آمد که پیری و مرگ نیروی ما را می رباید. کاری که سالک می تواند انجام دهد این است که پیش از آن که پیری نیروی او را فرسایش دهد، گامهای دشوار را بردارد و از شادابی و بی باکی جوانی بهره گیرد، تا گردنه های دشوار راه معرفت را بپیماید و چون نشانه های پیری فرارسد، در صرف «نیرو و وقت» مقتصدانه عمل کند. ۲۵



۲. سالک یک شکارچی است: سالک برای آن که میدان را بر دشمنان تنگ کند، باید به سان شکارچی عمل کند. شکار او «اقتدار» است. برای شکار اقتدار، باید اصول کمین و شکار را رعایت کند. این اصول او را قادر می سازد تا از هر موقعیت تصور ناپذیری بهترین استفاده را بکند.^{۲۶}

این اصول عبارتند از:

۱. سالک مبارزه، خودش میدان مبارزه را برگزیند و در ابتدا میدان را خوب شناسایی کند.

۲. به سادگی خو کند و چیزهای غیر ضرور را رها سازد.

۳. تمام تمرکز خویش را برای تصمیم جدی به مبارزه یا ترك آن به کار گیرد.

۴. در حالت ریلکس قرار گرفته و خود را رها سازد تا «اقتدار» تنها را میر او باشد.

۵. فکر را از چیزهای عجیب و غریب متصرف سازد.

۶. فشرده نمودن وقت و اهمیت دادن به لحظه ها.

۷. مراقبت در درآوردن از صحنه و خودداری از پیش افتادن متهورانه در صحنه.^{۲۷}

رعایت اصول بالا، نتیجه های زیر را نیز به دنبال دارد:

۱. شکارچی یاد می گیرد خود را جدی نگیرد. می آموزد که به خودش هم بخندد.

۲. صبری بی انتها دارد و هرگز شتابی ندارد.

۳. توانایی نامحدود در بالدااه ساختن چیزها.^{۲۸}

۳. بی نیازی

ویژگی سالک شکارچی نیاز اندک اوست. او به کم ترین مواهب مادی رضایت می دهد. او آرمان و مقصدی والا دارد و متظر است و تا زمانی که انتظار می کشد، چیزی نمی خواهد. بنابراین، هر اندک چیزی هم که به دست



می آورد، بیش از آن است که می خواهد. اگر نیاز به خوردن باشد، راهی برای آن می یابد؛ چرا که گرسنه نیست. اگر چیزی تشش را بیازارد، راه چاره ای برای آن خواهد یافت؛ چرا که درد نمی کشد. گرسنه بودن یا درد کشیدن بدان معناست که او سالکی مبارز نیست و نیروهای درد و گرسنگی او را نابود خواهند کرد.^{۲۹}

همچنین سالک مبارز می پندارد که مرده است. به همین علت چیزی ندارد که از دست بدهد.^{۳۰}

این ویژگی در سالک، سبب می شود که هیچ گاه نگران نباشد و علتی برای این نگرانی وجود نداشته باشد و چون چنین است او انسانی برتر است و از دسترس بودن؛ هموعانش خارج است.^{۳۱}

مقتیزی عارفان علی الاصول، از استدلال روی برمی تابند و شعاع عقل را در رویاروی با حقیقت ناچیز پنداشته، پای استدلالیان را چوبین می دانند و عقل و کندوکاوهای فلسفی را حجاب چهره پر فروغ حقیقت می پندارند. این دعوی، در عرفان سرخ پوستی، شدیدتر وجود دارد. دون خوان، اثرگذاری استدلال را در زندگی و دنیای عادی که مردم آن را می شناسند و دنیای واقعی که خود مدعی آن است و با آموزشهایش می خواهد پرده از آن بردارد، مورد بررسی قرار می دهد. او اثرگذاری نتیجه گیریهای منطقی را در دگرگونی مسیر زندگی ناچیز می شمارد و شاهد آن را انسانهای بی شماری می داند که دارای روشن ترین باورها هستند، با وجود این، بارها برخلاف باورهای خویش عمل می کنند.^{۳۲} پارتو، جامعه شناس مشهور و نامور، نیز تأکید دارد که انسانها، اگرچه



خود را منطقی جلوه می دهند و چنین وانمود می کنند که کنشهای آنان برخاسته از منطق و عقل است، اما واقعیت چیز دیگری است. بیش تر کنشهای انسانی، ریشه در مهرورزیها، احساسها و هیجانها و امور دیگر دارد؛ اگرچه آدمی خوش دارد که به آن رنگ و لعاب منطق داده، آن را موجه جلوه دهد.

اما دون خوان، ادعایی بیش از این دارد. او اگر برای استدلال در زندگی نقشی، گرچه ناچیز، باور دارد؛ اما در مقام «واقعیت ناب»، جهان به سان رشته هایی از نور دیده می شود که هیچ نقشی مگر حجاب ندارد.^{۳۳}

مشکل کامتاندا نیز در آغاز آشنایی با دون خوان، همین بوده است که با ابزار عقل و منطق و حساب گری می خواسته با دنیای جادویی دون خوان آشنا گردد و از او می خواهد که شرح دهد؛ اما دون خوان، در عوض، چاره ای جز این نداشته است که عقل و منطق او را در این مقام خاموش سازد و گفت و گوی درونی او را وا ایستاند، تا چشمی برای گشودن و بی پرده حقیقت را دیدن بیابد.

«شمنان روحانی نیستند، اهل عمل اند، مردم آنان را عموماً نامعقول و دیوانه تلقی می کنند، آری چنین به نظر می رسند، برای آن که همواره می کوشند چیزهایی را شرح دهند که نمی توانند توضیح داده شود.»^{۳۴}

تنها راهی که ما را به «واقعیت دیگر» رهنمون می سازد راه دل است^{۳۵} و عمل در پی آن. فکر کردن ما را به جایی نمی رساند. سالک باید فکر خویش را خاموش سازد و گام در راه نهد.

«سالک مبارز با عمل کردن زندگی می کند و نه با فکر کردن»



درباره آن یا با فکر کردن درباره چیزی که پس از انجام دادن عمل به آن فکر خواهد کرد. ۳۶

لازمه سخن دون خوان آن است که در کارها و رفتارهای خویش فکر پیشین و پسین نداشته، از هدفداری و حسابگری پیش از عمل بپرهیزیم و از ارزیابی و قضاوت پس از عمل نیز بازایستیم. لذا دون خوان در ابتدای آموزش کاستاندا، بارها او را دستور به کارهایی می دهد که نابخردانه و خنده آور است و کاستاندا هیچ وجه درست و خردورانه ای برای آن نمی یابد. از این روی، خشمگین و رنجور می شود؛ اما دون خوان، در واقع هدفی را دنبال می کند. او می خواهد بدین وسیله فکر و گفت و گوی درونی کاستاندا را خاموش سازد. اما اگر این هدف را به کاستاندا باز گوید نقص غرض دون خوان خواهد شد؛ زیرا در این صورت کاستاندا نمی تواند عمل بی هدف و خالی از فکر به انجام رساند. بعدها دون خوان، به کاستاندا می گوید که در بدو آموزش، چنین حقه ای به او زده است، چون چاره ای جز این نداشته است. با وجود این، به نظر می رسد که آدمی را گریزی از فکر درباره عمل خویش نیست.

دون خوان با این که بی هدفی را در عمل کاستاندا دنبال می کند، اما دون خوان از این تعلیم به دنبال هدفی می گردد.

دون خوان، با این تدبیرها و فنهای خاصی که به کاستاندا تعلیم می دهد و ما بعد از این از آنها یاد خواهیم کرد، می خواهد کاستاندا را به آستانه «دیدن» برساند. دیدن، کمال جادوگران است. دون خوان آن دسته از جادوگران، همچون استاد خود «خولیان» را که به قدرت گسترده ای دست یافته اند ولی «دیدن» را نیاموخته اند، ناقص می شمارد. ۳۷



ارزش دیدن نه تنها در عرفان سرخ پوستی، بلکه در مکتبهای مختلف عرفانی مورد تأکید است. در اوپانیاشاد (۷۵/۷) دیدن عین کمال معرفی شده است:

«چون شخص با آتما یکی شد در این حالت عین دیدن شده است.»

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم

به مرشد

که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

حافظ

نیاز به مرشد در مکتبهای عرفانی گوناگون شناخته شده در جهان، مورد تأکید است. عرفان سرخ پوستی نیز از این قاعده مستثنی نیست. دون خوان مرشد را «ناگوال» می خوانند. در گفته های دون خوان، نقش مرشد، نه تنها ارائه طریق است، بلکه همواره روح جوینده معرفت را همراهی می کند، به گونه ای که بدون مرشد، عمل موفقی انجام نمی گیرد^{۳۸} و پیمودن طریق بدون مرشدی همراه، وحشتناک، بل غیرممکن است.

اما دو پرسش در این جا وجود دارد:

۱. مرشد کیست و چه ویژگیهایی دارد؟

۲. چگونه می توانیم به این مرشد دسترسی پیدا کنیم؟

در پاسخ به پرسش نخست می گوئیم که در دنیای دون خوان و دیگر جادوگرها، مرشد به کسی گفته می شود که دارای ساختار خاصی از انرژی است که مثل یک جفت حباب درخشان دیده می شود! آنان بر این باورند: وقتی یکی از این افراد وارد دنیای جادوگران می شود این بار افزوده انرژی، به یک سرمایه نیرو و قدرت رهبری دگر می شود. در نتیجه ناگوال (مرشد) راهنمای



طبیعی و رئیس یک گروه از جادوگران شناخته می‌شود.^{۳۹} این سخن بدان معناست که شماری از انسانها، استعداد ذاتی دارند برای مرشد شدن، چون دارای ساختار خاصی از انرژی هستند. ورود اینها به دنیای جادوگری، استعداد رهبری ایشان را به فعلیت می‌رساند. چنین جادوگری بهتر می‌تواند به تجرید بیندیشد و از این راه، با روح افراد پیوند برقرار کند.^{۴۰}

اما پاسخ به این پرسش که سالک چگونه چنین مرشدی را یابد، این است که: از توان شاگرد خارج است. تنها کسی می‌تواند ناگوال را بازشناسد که دارای ساختار انرژی همانند با او باشد. در این صورت، خود او ناگوال و مرشد خواهد بود و نیاز به مرشد ندارد. بنابراین، شاگرد نباید در پی استاد برود، بلکه این استاد است که شاگرد خود را باز خواهد یافت و او را در جنبه حمایت و هدایت خویش قرار خواهد داد.^{۴۱}

در مکتب دون خوان، نه تنها داشتن مرشدی روشن ضمیر برای سلوک معنوی لازم است، بلکه گرفتار آمدن سالک در بند «خرده خودکامه» نیز ضروری است. خرده خودکامه می‌تواند انسانی باشد آزاردهنده،

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فرار از جنبه دنیای مدرن گاهی شماری را حتی به دامن خرافه‌گرایی و خرافه‌پرستی می‌رساند، همان گونه که در امریکا چند سال پیش در مورد فرقه داودیه شاهد آن بودیم. عرفان سرخ‌پوستی به قرائت دون خوان و حکایت کاستاندا، اگرچه مشحون از خرافات است و در قیاس با عرفان‌های شرقی و اسلامی بهره‌اندکی دارد اما پاسخی هر چند کاذب به این نیاز روزافزون است.

دردسرافترین، درنده خو که از هیچ ستمی پروا ندارد و پیوسته در پی ایجاد وحشت در دل سالک است.

سالک نه تنها از بر خورد با چنین انسانی هراس ندارد، بلکه مشتاقانه در انتظار اوست؛ چه آن که در صورتی که خودکامه به سراغش نیاید، او خود باید در جست و جوی آن خود را به مشقت اندازد.^{۲۲} جالب آن است که سالک در صدد هماوردی و مبارزه فیزیکی با خرده خودکامه بر نمی آید، بلکه ستم او را به جان می پذیرد و خرده خودکامه را در رسیدن به هدف خود که همانا از پای درآوردن و پدید آوردن هراس در دل سالک است ناکام می سازد.

دون خوان، از نمونه ای عالی از خرده خودکامگان یاد می کند که از اقبال خوش به سراغش می آید. داستان این بر خورد، درازدامن است. خلاصه آن این است که: دون خوان، با تیرنگ به کار در خانه اربابی دعوت می شود، در آن جا در می یابد که بدون دریافت مزد، تا سرحد مرگ باید کار کند و راهی برای فرار هم ندارد. او به کارفرمایی سپرده می شود که به سختی از او کار می کشد. آزار و شکنجه ای که دون خوان تاب آورده و آن را نقل می کند، خواندنی است. ولی او شادکام و استوار، بدون این که حتی یک بار، به حال خود تأسفی بخورد، از مدت شش ماهی که در آن خانه آزار دیده، اظهار خرسندی می کند، زیرا در این مدت توانسته بود چهار رکن سلوک را تجربه و تمرین کند. این چهار رکن عبارتند از: خویشنداری، انضباط، بردباری و زمان بندی.^{۲۳}

از آن چه گذشت، روشن گردید که توفیق کاستاندا و هر سالک دیگر در سلوک معنوی خویش، نیازمند به مرشد و وجود خرده خودکامه است. اما این توفیق وقتی به کمال می رسد که سالک بی آن که به خود آسیبی وارد آورد، اوامر



زنی قدرت مند و بی رحم را بپذیرد. این زن برای کاستاندا خانم فلوریندا ماتیوس (Florinda Matus) بوده است و کاستاندا پس از مرگ دون خوان به شاگردی او درمی آید. لذا در حلقه جادوگرانی که دون خوان رهبری آنان را بر عهده دارد نیز، شماری زن با ویژگیهای بالا وجود دارد.^{۴۴}

بر این اساس: سالک به وجود سه شخص نیاز دارد: مرشد، خرده خودکامه و زنی با قدرت جادویی و بی رحم!

تا این جا، مراد دون خوان از خرده خودکامه روشن شد. در این جا خواننده می تواند پرسد «خودکامه» کیست که اینان در مرتبه ای فروتر «خرده خودکامگان» نام گرفتند؟ جواب دون خوان این است:

«صاحبان بصیرت در عهد جدید، با توجه به تجربه خود مناسب چنان دیدند که طبقه بندی خویش را با سرچشمه اولیه نیرو؛ یعنی با یگانه فرمانروای جهان هستی آغاز کنند، و آن را به سادگی «خودکامه» خواندند. طبعاً بقیه مستبدان و قدرت مندان، به طور نامحدود و در مرتبه ای فروتر از خودکامه جای گرفتند و در نتیجه آنها را «خرده خودکامه» Pinches Tiroros نام نهادند.»^{۴۵}

فیروزک شاگردی که در بدو راه است و به ارزش «معرفت شهودی» چنانکه باید آگاه نشده، ممکن است که در رویارویی با سختیهای راه از سلوک باز ایستد و جاذبه های زندگی عادی دل او را برباید. مرشد به فراخور حال سالک، باید حقه ای مناسب به کار برد و او را به راه آورد. بی گمان زمانی خواهد آمد که متوجه می شود فریب خورده است و آن زمانی است که به «معرفت» نایل



می آید. دست یابی به معرفت، به پستی و بی ارزشی جاذبه های پیشین پی خواهد برد و همه آنها را پیش پای «معرفت» قربانی خواهد کرد.

«فقط دیوانه است که بار معرفت پیشه شدن را با طیب خاطر به دوش می کشد. عاقل را باید به حقّه و ترفند در این راه انداخت.»^{۲۶}

«معلم من ناوال خولیان به همین شیوه به من حقه زد. او با استفاده از شهوت حرص من، به من حقه زد. قول داد تمام زنان زیبای را که دور و برش بودند به من بدهد و نیز قول داد مرا با طلا پوشاند. به من قول بخت و اقبال داد و من گول خوردم. از دوران بسیار قدیم به تمام شمنان مکتب من همین حقه زده شده است.»^{۲۷}

سرسپرده ام پیشاپیش

به نیرویی حاکم بر سرنوشت

و در هر گاهی نیز می آویزم

پس مرا چیزی نیست،

تا به حفظ آن بکوشم،

مرا اندیشه ای نیست،

پس می توانم بینم،

مرا هراسی از چیزی نیست،

پس می توانم خود را به یاد آرم.

جدا و در سبکبالی

پیشی می گیرم از عقاب

تا رَسَم به رهایی.^{۲۸}



واقعیت و پندار:

در این جا مناسب است نگرش دون خوان را نسبت به جهان و انسان بررسی کنیم و براساس آن، به تعریف جدیدی از جهان و انسان دست یابیم. دون خوان از دو «جهان واقعی» و «پنداری» سخن می گوید و بین آن دو فرق می گذارد. نمود جهان با «بود» و واقعیت جهان هماهنگی و سازگاری ندارد. چیزی که از عالم خارج بر اندامهای حسی، اثر می گذارد، بخش واقعی جهان است؛ اما آن چه اندامهای حسی، از وجود آنها در خارج خبر می دهند، بخش غیر واقعی جهان است. حواس ما تنها وظیفه ای سطحی انجام می دهند و به روش شناخته شده خود ادراک می کنند.^{۴۹} این روش چیزی نیست جز میانجی گری که ذهن، با گفت و گوی درونی برقرار می کند و ذهن نیز به نوبه خود تفسیر هم تیرگان و همخوانان از واقعیت را نشخوار و تکرار می کند و این همه ما را از درک مستقیم و بی میانجی واقعیت جهان باز می دارد.

«ما پیوسته با خودمان درباره دنیای مان حرف می زنیم. در واقع دنیای مان را با گفت و گوی درونی نگاه می داریم و هرگاه از حرف زدن با خود درباره خودمان و دنیای مان دست بداریم، دنیا همان است که باید باشد.»^{۵۰}

بدین ترتیب، انگاره ما از دنیا، درس اصلی آیین شمنی است و وایستاندن گفت و گوی درونی تنها راه رسیدن به آن است.^{۵۱} می توان گفت که شمن با «قدرت سکوت» دنیا را بازمی ایستاند و آن را



«می بیند». او، دارای کالبدی اختری و رؤیایی می شود که فراتر از مکان و زمان است. در این حال، قانونهای معتبر می شوند که به غیر از قانونهای شناخته شده اند و ما آنها را قطعی و حتمی می شماریم. بدین ترتیب، فرق و جدایی بین دنیای مادی و ملکوتی پذیرفته می شود.^{۵۲}

با توجه به نکته ها و جستارهای بالا، دو واژه «تونال» و «ناوال» در مکتب دون خوان، درخور شرح اند. تونال همان دنیای عادی ماست که برگرفته از توصیف ممنوعان است. تونال همه آن چیزهایی است که برای آنها کلمه ای داریم و آنها را باز می شناسیم و شامل انگاره ها و اندیشه های منطقی ما و حتی خیالهای ذهنی و ایمان مذهبی ما می شود. در عوض «ناوال» واقعیت تفسیر نشده عینی است که به طرق مرسوم دست نیافتنی است.^{۵۳}

ایده خدا بر اساس تعریفی که از تونال ارائه شد، انگاره های ما از خداوند تا آن جایی که در ذهن خود داریم و نتیجه آموخته های ماست، عنصری از تونال خواهد بود. خداوند بخشی از تونال ماست... تونال همه آن چیزهایی است که فکر می کنیم دنیا از آن چیزها تشکیل شده است، از جمله خداوند.^{۵۴}

اما اگر ما بینگاریم که دون خوان «خدا» را در حوزه «ناوال» قرار می دهد به اشتباه رفته ایم. از نظر دون خوان، بخش واقعی جهان نامحدود و پیمایش ناپذیر است و بخش عمده هستی، ناشناختنی و رازآلود است و از سطح درک آدمی فراتر است. خطای بزرگ صاحبان بصیرت در قدیم، فرق نگذاردن بین دو مفهوم ناشناخته ها و ناشناختنی ها بوده است. ناشناختنی ها در دسترس انسان



و در حدود تواناییهای او نیستند و نباید ابلهانه یا حتی با حزم و احتیاط به قلمرو آنها، دست برد. ^{۵۵} به نظر می‌رسد دون خوان خدا را در خود ناشناختنی‌ها قرار می‌دهد که نمی‌توان در نفی و اثبات آن سخن گفت. ما به وجود این حقیقت غایبی، جهل مطلق داریم و راهی برای شناخت او نداریم، از این روی، بر پایه آن چه کاستاندا از دون خوان نقل می‌کند، می‌توان مدعی شد که در این مکتب ایده و اندیشه خدا وجود ندارد. این سخن بدین معنی نیست که در عرفان سرخ پوستی، خداوند هیچ گونه حضوری ندارد.

استیسی، سخن زیبایی در مورد آیین بودا دارد و آن این است که: در این آیین، خدا و تجربه امر متعالی است. اگرچه تئوری خدا وجود ندارد و بین این دو فرق بسیار است؛ در مثل همه پیشینیان، وجود اکسیژن یا جاذبه زمین را تجربه کرده‌اند، اما هیچ کدام به وجود آن پی نبردند، بدین معنی که آن را تبیین و تئوریزه نکردند؛ از این روی، کشف جاذبه زمین رانه به آنها بلکه به نیوتن نسبت می‌دهیم و این بحث درازدامنی است که در تاریخ علم، از آن سخن به میان آمده است که: ما بر چه اساسی یک کشف و یا اختراعی را به کسی نسبت می‌دهیم که در این مختصر مجال پرداختن به این مقوله نیست.

دون خوان، اشاره‌هایی به وجود یک سرچشمه قدرت و یک فرمانروای هستی دارد که در جایی به عاریت آن را «عقاب» نام می‌نهد و در جایی خودکامه می‌خواند. اگرچه وصفهای او از عقاب و خودکامه با خدایی که ادیان توحیدی معرفی کرده‌اند، سازگاری ندارد. به هر ترتیب، می‌توان گفت در مکتب دون خوان، ایده خدا کم‌رنگ است و او از پرداختن به مسأله خدا پرهیز دارد و گویی آن را در حوزه ناشناختنی‌ها قرار می‌دهد.



دون خوان و دیگر شمنان سرخ پوستی، به جای آن که وقت و انرژی خود را در ناشناختنی‌ها هدر دهند، انرژی خود را به بخش درخور شناخت جهان به کار می‌بندند. جهان برای آنان به صورت مجموعه‌های فراخ و بی‌پایان از میدانهای انرژی جلوه می‌کند که همچون رشته‌های نور است و سرچشمه آن به استعاره «عقاب» نام گرفته است.^{۵۶}

دون خوان، از نیروهای وصف‌ناپذیری یاد می‌کند که بی‌جسم، بی‌شکل، غیر آلی و رام‌شدنی‌اند.^{۵۷} آنها، نه خیرند و نه شر و می‌توانند به شکلهای گوناگونی چون سگ، پرنده، خارسنگ و یا هر چیز دیگری ظاهر شوند.^{۵۸}

انسانهای معمولی در مواجهه با آنها متوجه حضور آنها نمی‌شوند، زیرا فقط به آنها «نگاه» می‌کنند، اما یک سالک مبارز، حضور آنها را درمی‌یابد؛ زیرا می‌تواند «ببیند». «دیدن» سزاواری، شایستگی و درک ویژه‌ای است که حقیقت آفریده‌ها و پدیده‌ها را به سالک می‌نمایاند. بر این اساس، وقتی سالک با یکی از این آفریدگان برخورد می‌کند آن آفریده، شکل ظاهری را از دست می‌دهد و ماهیت اصلی‌اش هویدا می‌شود. نکته جالب توجه آن است که هرچند چشمهای یک انسان عادی، فریب خورده و موجود غیر ارگانیکی را که به شکل مادی درآمده است، تمیز نمی‌دهد، اما یک سگ گول نمی‌خورد، کلاغ هم همین‌طور!^{۵۹}

آنان برای خود صاحب نام هستند،^{۶۰} و کارکردشان بر ما نامعلوم است^{۶۱} و در بین انسانها نیز حضور دارند، گاه خود به صورت انسان در کوچه و خیابان پرسه می‌زنند^{۶۲} معمول‌ترین رسم‌شان ترسانیدن مردم است^{۶۳} سالک در



روبارویی با او، پیش از آن که به چنگ او افتد، او را دنبال می کند و با او به مبارزه برمی خیزد، تا او را به چنگ گیرد و به زمین کوبد، تا قدرت را به او عطا کند.^{۶۴}

این آفریدگان تولیدمثل و سوخت و ساز ندارند، ولی سرشار از عشق، حزن و اندوه و خشم و احساس هستند.^{۶۵} آنها پدیدگان مؤنث هستند^{۶۶} و آگاهی شان بسیار بیش تر از انسان است. این آگاهی غیر عادی و شگفت، انسان را برمی انگیزد تا در دیدار آنها، خود به خطر افکند و برجستگی را که دارند، به چنگ گیرد.^{۶۷} پدیدگان غیر ارگانیک، هرگز دروغ نمی گویند؛ زیرا بی بهره از قوه ناطقه اند. برای حرف زدن یا انسان ناچارند که کلمات را «قصدها» یا نیت وجودی^{۶۸} کنند. عمری بس طولانی دارند، اما قدمت آفرینش آنها بر انسان معلوم نیست.^{۶۸}

دون خوان از این آفریدگان، با عنوانهایی نام می برد که در ترجمه های فارسی به «متفق»، «دلیل» و «همزاد» برگردان شده است و در ابتدا آنها را در ارتباط با گیاهان توهم زا مطرح می کند. استفاده از گیاهان توهم زا وسیله ای است که فرد را با نیروهای غیر ارگانیک آشنا می کند و به قدرت و آگاهی آنها پیوند می دهد.^{۶۹}

شده شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

انسان شناسی دون خوان، در پیوند با تعریفی است که او از عالم دارد. او جهان را میدانهای بی کران انرژی و نور می داند. بر این اساس حقیقت انسان نیز شکل یافته از شمار بی پایان از همان میدانهای انرژی و رشته های نور است که همچون «گری درخشانی» آشکار می شود و جادوگران نام «تخم مرغ نورانی» بر آن نهاده اند.^{۷۰}

این رشته های نور، چرخان به نظر می آیند و دستها و پاهای شان، مانند





موهای زیر درخشانی است که به هر سو می جهند و به تار عنکبوت‌های سفید فام می مانند^{۷۱} بر روی این تخم مرغ «جبابی نورانی» دیده می شود که آگاهی انسان از آن سرچشمه می گیرد.

گفته شده است که در پاره ای از کتابهای عرفانی شرق، تصویری همانند آنچه در بالا آمد از انسان ارائه شده است، مثل Fourteen Lessons in yogi اثر Ramacharaka^{۷۲}.

شمتان سرخ پوست مدعی هستند که این توده های انرژی بر اثر عاداتهای پیاپی و سوء استفاده ها انحراف یافته و «شکل انسانی» را ساخته اند. هدف شمن راست نمودن این رشته هاست. او می خواهد انسانی «بی شکل» شود.^{۷۳}

انسان بی شکل، وجود فرسوده و عادی خویش را از دست می دهد و از اسارتها رها می شود. با نگاهی خوشبینانه، شماری پدیده «بی شکلی» را قیاس با تحولی کرده اند که در نظامهای عرفانی دیگر از آن به «مرگ عرفانی»، «تولد روحی دیگر»، «غسل آتش»، «دگرگونی نورها» یاد شده است.

شاید از ادعاهای کاستاندا برآشفته باشید و آنها را یاوه بدانید. نویسنده این نوشتار نیز (برخلاف بعضی ناقدان آثار کاستاندا) با شما هم عقیده است. بویژه به سختی که او به نقل از دون خوان درباره مرگ گفته است، توجه کنید:

«مرگ هر شخص همواره در کنار او و به فاصله یک بازو از شانه چپش قرار دارد و هرگاه مرگ شانه چپ را لمس کند شخص خواهد مرد.»^{۷۴}



«مرگ پیچ و تاب است. مرگ ابر درخشانی در افق است. مرگ منم که با تو صحبت می‌کنم. مرگ تو و دفتر و دستکت هستی. مرگ هیچ است هیچ! مرگ این جاست و با این حال اصلاً در این جا نیست»^{۷۵}

مرگ هر چه باشد؛ اما تأخیر پذیر نیست. با این حال روح بی‌کم و کاست سالک با ذخیره قدرت و انرژی که دارد، می‌تواند مرگ را برای زمانی، کم و بیش طولانی، عقب بیندازد، تا برای آخرین بار از یادآوری توانایی اش شادمان گردد.^{۷۶}

مرگ، در جایگاه، مشاور خردمند سالک نیز عمل می‌کند. در اوج نومییدی و خطر، سالک می‌تواند به مرگش رو کند و از او بپرسد که آیا چنین است؟ مرگش به او خواهد گفت که اشتباه می‌کند، مرگش به او خواهد گفت: «من که هنوز به تو دست نزده‌ام»^{۷۷}

در پایان این بخش، به گزارش و وصفی که کاستاندا از مرگ دون خوران ارائه می‌دهد، توجه کنید:

«وقتی لحظه ای فرار سید که دون خوان عملاً دنیا را ترک گفت، به نوعی درخشندگی بخارمانند رنگی مبدل شد. او انرژی ناب بود که به آزادی در جهان شناور گشت. در آن لحظه احساسم در خصوص فقدان وی چنان شدید بود که می‌خواستم بمیرم، به آن چه دون خوان گفته بود، اعتنا نکردم و بی‌هیچ تردید و دودلی خود را به پرنگاه افکندم، اما به دلایلی که وصف ناپذیر است نمردم!»^{۷۸}



چهارم: تعلیمات دون خوان، دربرگیرنده دستورالعمل‌ها و فنون ویژه‌ای نیز هست که کاستاندا باید به کار بندد. این دستورالعمل‌ها هدفهای زیر را دنبال می‌کند:

- کسب اقتدار شخصی.
- خاموش ساختن ذهن و گفت و گوی درونی.
- تغییر نقطه تجمع و رسیدن به اوج آگاهی و معرفت شهودی.
- هدف اصلی و نهایی از تمام فنون و دستورالعمل‌ها مورد اخیر است و دو هدف اول نقش واسطه‌ای دارند. فزونی که منتهی به کسب و ذخیره اقتدار است، سالک را در خاموش ساختن و اایستاندن گفت و گوی درونی یاری می‌رساند و با به کارگیری فزونی خاص، نقطه پیوندگاه جابه‌جا شده و این همه «دیدن» را که اوج «ابراگاهی» است ممکن می‌سازد.
- این دستورالعمل‌ها در کتابهای کاستاندا، به گونه پراکنده آورده شده است. نظم و ترتیبی را که می‌نگرید، کار نگارنده است و با بررسی بیش‌تر، شاید بتوان آنها را با ترتیب بهتری ارائه کرد. استفاده از گیاهان روانگردان می‌توانست از جمله فنون آورده شود، اما به خاطر بسیاری جستارها و پیوندی که این بحث با وجوه مختلف دارد، به صورت ضمیمه در پایان این تحقیق آورده شده است.

فنون داشتن اقتدار شخصی و ذخیره آن برای توفیق سالک جویای معرفت، ضروری است. در اصل انسان چیزی جز «حاصل جمع اقتدار شخصی» نیست و این حاصل جمع تعیین می‌کند که او چگونه زندگی کند و چگونه بمیرد.

دون خوان، اقتدار شخصی را یک نوع احساس، همچون خوش اقبالی،



تعریف می کند. شاید بتوان اقتدار شخصی را اعتماد به قدرتهای غیر عادی و تواناییهای شهودی خودمان دانست. این اعتماد به خود را هنگامی می توانیم به دست آوریم که تمرینها و تجربه های مناسب آن را فراهم کرده باشیم. دون خوان فنونی را برای به دست آوردن این اعتماد و ذخیره اقتدار سفارش می کند.^{۷۹}

دیدن در تاریکی در تاریکی فنی است که دون خوان آن را «خراش گفتار» می نامد و آن را در ذخیره اقتدار برای و ایستادن گفت و گوی درونی اثرگذار می شمارد. چگونگی اجرای این دستور آن است که سالک مسافتی طولانی را با زحمت و سرعت در بیراهه و بر روی سنگلاخها بدون سکندری خوردن و آسیب دیدن می دود. او در این حال همتش آن است که گفت و گوی درونی را خاموش ساخته، کار را به جسم خود واگذار نماید؛ زیرا آن گاه که ذهن خاموش شود، خود جسم، بی آن که خود ما آگاهی داشته باشیم، اشیاء را می شناسد و راه را باز می یابد، بدون آن که در گودالی فرو رود یا نولک صخره ای پایش را بیازارد.^{۸۰}

داری از از نظر دون خوان و دون ختارو، سالکان بویژه آنان که زائیده آمیزش ملالت با جنسی بوده اند، باید از آمیزش جنسی خودداری ورزند تا از این راه بتوانند انرژی اندکی ذخیره کنند. این ذخیره انرژی، برای رسیدن به «آستانه رویت» و سیر در عالم ناشناخته ها مورد نیاز است.^{۸۱}

دون ختارو به کاستاندا می گوید:

«پدر و مادرت وقتی ترا به وجود آوردند، بی اندازه ملول و خسته

بوده اند.»



کاستاندا مدعی است که دون خنارو با «قوه رویت» بر این راز آگاهی یافته است. ۸۲

ر عمل، سالک باید بداند که برای هر عمل قدرت دارد، بویژه هنگامی که آن را «آخرین نبرد خود» در روی زمین به حساب آورد. مرگ هر آن در انتظار است و ممکن است سالک شکارچی را لمس کند و جان او را بریاید. پس هر عمل او ممکن است آخرین نبرد او روی زمین باشد.

سالک حقیقی، به این نکته آگاهی یافته و هر گاه به هر کاری پردازد، آن را آخرین کار و آخرین نبرد خود به شمار می آورد. چنین عملی لذت بخش بوده و وحشت را از دل او بیرون می کند و اقتدار و اعتماد را برای او به ارمغان می آورد. ۸۳

این را نیز باید بدانیم که سالک مبارز، سخت می میرد، مرگش باید با او بجنگد تا او را با خود ببرد. سالک خود را به آسانی در آغوش مرگ نمی اندازد. آن گاه که مرگ او را لمس کند، به قدرت مبدل می شود. ۸۴

تصور و انتظاری که ما از خود داریم، در توان و اقتدار ما اثر ویژه ای دارد. تغییر نوع دانستن این نکته که ما میدانهایی از انرژی هستیم و توان شگفتی در نهان خویش داریم، قدرت بسیاری در ما پدید می آورد:

«خیلی چیزهاست که سالک مبارز در زمان معینی انجام می دهد که سالهای پیش نمی توانست انجام دهد. آن چیزها خودشان تغییری نکرده اند؛ اما تصور او از خودش تغییر یافته است.» ۸۵



از نظر دون خوان هر کس در زمین، جایی، یا جاهایی برای نشستن دارد که جایگاه اوست. او در آن جا به طور طبیعی قوی و خوشحال خواهد بود، در عوض نقطهٔ بد دشمن اوست. این وظیفه فرد است که با کمک استاد آن نقطه را که «جایگاه» اوست بیابد و اقتدار خویش را تجربه کند. از سوی دیگر، نقطهٔ دشمن یک مرد را ضعیف می‌کند و حتی می‌تواند باعث مرگش شود. دون خوان روزی کاستاندا را کمک می‌کند که نقطهٔ خویش را بیابد و او پس از تحمل رنج و زحمت فراوان آن نقطه را بیابد. حالت خود را در آن لحظه چنین وصف می‌کند:

«در حوزهٔ دید من تغییر دیگری در رنگها اتفاق می‌افتد. طرح یکدستی را که من در همه آن منطقه می‌دیدم، در یک نقطه و در طرف راست من به شکلی ژنگاری برگشت... رگ گردنم سیخ شد پاهایم کمی قوس می‌تندام به جلو خم شد و من متوجه حالت عجیب خود شدم و بر ترسم افزوده شد...»

پروفسور شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

یستاندن ترك عادت:

ترك عادت برای وایستاندن گفت و گوی درونی و تمرکز دقت مان در ناوال (جهان واقعی) ضروری است. تأکید بر ترك عادت را در عرفانهای مختلف شناخته شده در دنیا می‌پاییم. حافظ می‌گوید:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم



بر خواننده ناقد و بصیر روشن است که سخنان و ادعاهای کاستاندا، با ذکر دلیل همراه نیستند و شکل اعلامی دارند. افزون بر این (آن گونه که از ترجمه‌های آثارش پیداست) سخنان و ادعاهای وی به جایی پای بند نیستند و مدرک و سندی از آنها در دست نیست. و اطمینانی بر درستی گزارشهای وی از دون خوان و دیگر ساحران وجود ندارد. و به دلیل مستند نبودن، راه همواری برای بررسی درستی و گزارشها وجود ندارد، ضمن آن که در خیلی موارد، آن چه را کاستاندا ارائه می‌دهد، در ذهن انسان غریب و گاه محال می‌آید.

و عبدالکریم جیلی گوید:

«وضع و حال من آن است که خفی و خلاف عادت باشم».^{۸۶}

با این وصف، باید تعریف خاص دون خوان را از ترك عادت و فرقهایی که با مقصود عرفای ما دارد، در نظر داشت. به نظر دون خوان، چنین خواسته‌ایم که زندگی خود را با عادات پیش‌بیریم و این اساس زندگی عادی و جهان توصیفی (تونال) ما را تشکیل می‌دهد. این عادات ما را وادار به زندگی یک‌سان و یک‌نواختی می‌کند و ما را در نظم و ترتیبی خاص پای بند می‌سازد. در نتیجه در هموعان خود انتظار گونه‌ای خاص از سلوك و رفتار از ما پدید می‌آید و این انتظار، سبب می‌شود که خود را فرمانبر و پیرو عاداتهای خود و خواسته‌های هموعان خویش سازیم و از پوش و دگرگونی در شرایط خود باز ایستیم و در پیله‌ای که خود بر خویشتن خویش تنیده‌ایم، گرفتار آیم. این عادت، ما را در تونال به بند می‌کشد و بین ما و جهان واقعی حجاب می‌گردد. شرط سلوك آن است که اندیشه‌ها و ادراکهای ما از ساختارهای پایدار رها شود، تا جایی برای تازگیها و چیزهای پیش‌بینی نشده در زندگی مان باز شود؛ چرا که عناصر معرفت واقعی پیش‌بینی ناشدنی اند و این مهم با ترك عادت، به دست می‌آید: «شکارچی بودن تنها به مفهوم حیوان را در تله انداختن نیست.

شکارچی که هم وزن خود، طلا می‌ارزد... به این دلیل است که خود عادت‌ی ندارد. این مزیت وی است. وی مانند حیواناتی که به دنبالشان است نیست؛ حیواناتی که با عاداتهای سنگین و پیش‌بینی شده وابسته‌اند. او آزاد، سیال و پیش‌بینی‌ناپذیر است. ۸۷

دوستان، گاهی از «ترك عادت» به «نفی گذشته شخصی» تعبیر می‌کنند. «سالک مبارزی که گذشته شخصی ندارد، برای کارهای خود نیازی به توضیح به هم‌نوعان خود ندارد و هیچ‌کس هم از اعمال او عصبانی و ناراحت نمی‌شود و مهم‌تر آن‌که هیچ‌کس او را با افکار و انتظارات خویش ملزم به کاری نمی‌کند. ۸۸

تفسیری به عقیده دوستان، ادراک، پیامد «دقت» ماست؛ یعنی ما تنها درونمایه‌هایی را درک می‌کنیم که دقت‌مان را بر آنها سامان دهیم. بر این اساس، این نقش ادراک نیست که از سوی هم‌نوعان تحت تأثیر قرار می‌گیرد، بلکه «دقت» ماست که در نتیجه نفوذ آگاهانه و مداوم، سرانجام به حوزه‌هایی برمی‌گردد و میل می‌کند که با شرح و تفسیر هم‌نوعان‌مان، برابری کند و در نهایت این باور در ما پدید آید که این دنیای وصف‌شده، کل واقعیت است. ما با این «دقت» اسیر شده‌ایم نمی‌توانیم از توهمی که اسیر آن شده‌ایم برهیم، بلکه تلاش می‌کنیم تا ادراک‌هایی که از آن سرچشمه می‌گیرد، با وصف دنیا برابری کند. برای رهایی از این دقت که دوستان آن را «اولین دقت» می‌نامند، نیاز به «دومین دقت» داریم و مقصود از آن‌که مانده وقتی است که در حیطه واقعیت باقی مانده



است و امیر نگر دیده است.

ما در حالت عادی، نسبت به دومین دقت آگاهی نداریم و صرف نظر از موقعیتهای استثنایی ظهوری ندارد و آگاهی بخش نیست. با این حال، تنها حلقه پیوند ما با واقعیت و ناوال است. برای ورود به ناوال و جهان واقعی، باید دومین دقت خود را به کار گیریم تا بند از جزء امیر شده دقت مان نیز بگشاییم و در نتیجه با هر دو قسمت دقت مان وحدتی به دست آوریم و به تعامیت خویش دست یابیم و انسان کاملی شویم.^{۸۹}

هدفداری در عمل، حاصل گفت و گوی درونی و ماندگاری ما در تونال است. هدفداری و چشمداشت از عمل ما را به سطح خردورانه ای از واقعیت می‌رساند. در حالی که معرفت را راهی به جز عقل است. هدفداری لازمه پذیرش اصل علیت است و جهان موهوم و غیر واقعی ما از همین اصول و عناصر تشکیل گردیده است. تنها هنگامی که دیگر «هیچ توقعی» از عمل خویش نداشته باشیم، آخرین برون فکنی های ذهن خود را پشت سر گذاشته ایم و قدم در ناوال نهاده ایم. به دیگر سخن، انتظار نتیجه از عمل، سبب دوگانگی بین عمل و عمل کننده می‌شود و این آدمی را از رویارویی مستقیم و بی میانجی با واقعیت باز می‌دارد. پاره ای نظامهای آموزشی دیگر نیز مثل آیین بودایی ذن، با تمرین اعمال مستقیم و غیر مستدل برای پدید آوردن چنین انضباطی؛ یعنی برداشتن فاصله بین عمل و عامل، با مکتب دون خوان اشتراک دارند. کاستاندا بسیاری از کارهای مسخره و غیر مفید را که دون خوان بر گردن او نهاده بود، به خاطر می‌آورد: مانند جارو کردن زباله ها از جایی به جای دیگر و بعد متوجه



می شود که دون خوان با واداشتن او به انجام کارهای بی معنی فکر کار بدون عوض را در او القا کرده است. این مطلب چنان ظریف است که خود این فن را نیز شامل می شود؛ یعنی اگر سالک با کار بدون عوض، بخواهد یک راست با حقیقت روبه رو شود، این کار بدون عوض نخواهد بود، بلکه هدفی را دنبال کرده است که همان ورود در ناوال و جهان حقیقت است.

کارها و رفتارهای بی مفهوم و بی هدف، همین که آنها را به فنی دگر کنیم، ناممکن می شوند، زیرا بدین ترتیب به آنها هدف و مفهوم بخشیده ایم. بدین جهت گاه مرشد از در حقه وارد می شد تا شاگرد را وادارد که بدون هیچ چشمداشتی دست به کار شود:

«به دون خوان گفتم، یادم نمی آید او هرگز در مورد انجام عملی برای نفس عمل به عنوان فنی خاص بحث کرده باشد و تنها چیزی که می توانم دوباره به یاد آورم توضیحات دائم و مبهم او در این مورد است. خندید و گفت که کار او آنقدر ظریف بوده است که تا آن روز متوجه آن نشده ام.»^{۹۰۴}

در زندگی عادی، کار کردن بدون معنی و هدف برای ما بیگانه است و با عقل سلیم ناسازگار. از کارها و رفتارهای خود چشم داریم که هدفهای از پیش تعیین شده ما را برآورند؛ از این روی، رفتارهای دیمی یا طبیعی برای ما ممکن نیست. تنها در پاره ای از زمانها و مجالهای مناسب، مانند هنگام ترس، شادی و هیجان شدید است که رفتار مهار نشده ای از ما سرزند. در این زمان و دم که از بی خبری صحبت می کنیم، یک عمل به طور کامل طبیعی رخ داده است و فاصله بین ما و عمل و رفتاری که از ما سرزده، محو شده است. نه رفتاری که



از ما سر زده، از قبل حساب شده است و نه واکنش نسبت به درستی و نادرستی آن نشان می‌دهیم. چشمداشتی هم از عمل نداریم، چون عقل ما که باعث آن بود، باز ایستاده است. بازی کودکان نمونه‌ای از عمل بدون چشمداشت است.^{۹۱}

حماقت
اختیاری

برای سالک شکارچی، خوب و بد، ثمربخش و زیانبار، سختی و مرض، توانگری و فقر فرقی ندارد. هیچ چیز وجود ندارد که برای او از چیز دیگری اهمیت بیش تری داشته باشد یا عملی وجود ندارد که در نزد او برتری داشته باشد، همه این جداسازها و ارزش‌داوریه‌ها مربوط به حوزه تونال و جهان عادی می‌شود. با این حال، سالک مبارز هر عملی را که برمی‌گزیند آن را چنان انجام می‌دهد که گویی برایش مهم است. او به ظاهر با مردم همخوانی دارد و با هموعان خود چنین وانمود می‌کند که به کارهای خود و ثمربخشی آنها اهمیت می‌دهد. و این معنای حماقت اختیاری شمن است. سالک مبارز نخست باید بداند که رفتارهایش بیهوده است و با این حال، چنان کار انجام دهد و رفتار کند که گویی این مطلب را نمی‌داند.^{۹۲}

شمن در عین بی‌نامی و بی‌نشانی و نفی گذشته خویش، تنها حلقه بستگی و پیوندش با دیگران همین جنون اختیاری اوست. او به ظاهر با مردم می‌زید و حال آن‌که با آنان نیست.^{۹۳} به نظر می‌رسد که این ویژگی به سالک آرامش مسرت بخش می‌دهد و او را از دغدغه‌ها و اندیشه در حاصل رفتارها و کردارهای خود می‌رهاند.

آن دسته از خوانندگان آثار کاستاندا نیز که پاره‌ای از آموزه‌های دون خوان را التیامی بر رنجها و دغدغه‌های روحی خود یافته‌اند، از این دستورالعمل بهره



جسته اند. جوانی که به علت ناکامی در درس، یا به دست آوردن کار و درآمد و یا ناکامی در امر زناشویی، دنیا را بر خود تنگ می یابد، شاید این دستورالعمل برای او گشایشی باشد و او را نسبت به آنچه روی داده، بی توجه کند و شکستهایش را در زندگی همچون پیروزیها پذیرا باشد.

وابستگی و دلبستگی ما به گذشته خود همراه با شناختی که ممنوعان ما از گذشته ما دارند، در پایداری گفت و گوی درونی و ماندگاری ما در تونال، اثرگذار است. مراد از گذشته شخصی، آگاهی ها و دانستیهای است که انسانها درباره زندگی ما می دانند. وقتی گذشته شخصی داریم، ناگزیریم این امر را تأیید کنیم و برابر خواست و انگاره آنان سلوک کنیم. اما چگونه از گذشته شخصی خویش رها شویم؟ دون خوان به کاستاندا می گوید:

«از کارهای ساده شروع کن، به دیگران نگو چه می کنی و بعد تمام افرادی را که تو را خوب می شناسند رها کن، بدین ترتیب فضای مه آلودی در اطراف ایجاد خواهی کرد»^{۹۲}

هنگامی که آزاد ورها از گذشته خود شدیم، نه اندیشه های ممنوعان و نه گرایشهای ذهنی خود ما، نمی توانند ما را در تونال اسیر نگه دارد و به آزادی بزرگی در افکار و رفتار خود دست می یابیم.

برای کامیابی در نفی گذشته شخصی، دون خوان سه فن کمکی پیشنهاد می کند:

۱. از دست دادن اهمیت شخصی:

«تا هنگامی که فکر می کنی مهم ترین چیز عالم هستی، قادر به



شناخت دنیای اطرافت نیستی، مثل اسبی با چشم بند خواهی

بود. در کل هستی تفاوتی بین تو و یک سرگین غلطان نیست. ۹۵

۲. پذیرش مسؤولیت رفتار و کردار: تا بدین وسیله قدرت عمل کردن از

وجود ما بترآود و نیازی به تمسک به گذشته خویش و هموعان نداشته باشیم.

۳. مرگ به مثابه مشاور زندگی: اندیشه و انتظار مرگ، نیرو به ما می دهد،

سبب می گردد از رویدادهای کوچک به خشم نیاییم، کمک می کند تا خویش

را ضابطه مند سازیم و در زندگی انضباط داشته باشیم و به مسائل اساسی توجه

کنیم و گرایش یابیم. ۹۶

از دست دادن اهمیت شخصی به معنای نفی غرور و خودخواهی در

فرهنگهای عرفانی دیگر نیز تأکید گردیده است.

ابوسعید گوید:

«هیچ تکلف بیش تر از «تویی» تو نیست. ۹۷»

در آیین بودا، گرایشهای خودخواهانه به شدت منع شده است. ۹۸

در کتاب چپن مقدس آمده است:

«این خوار کردن که به گفته گوزن سیاه سرخ پوست خود را در آن

حتی از مورچه هم پست تر می کند، همان حالت روحی است که

در مسیحیت مسکنت روح خوانده می شود و در سنت اسلامی

فقر و در آیین هندو Balya، حالت کسانی است که درمی یابند که

فردیت شان نسبت به اصل خدایی هیچ است. ۹۹»

دون خوان، فرایندی را که ما در آن ناخودآگاه، ادراک خود را دستکاری

بی عملی



می‌کنیم تا آن را با گزارشی که از دنیا توسط هم‌تیرگان دریافت داشته‌ایم، سازگاری دهیم، «عمل» می‌نامد.

«این تخته سنگ در اثر «عمل» تخته سنگ است. «عمل» آن

چیزی است که از تو تو را می‌سازد و از من مرا، دنیا دنیاست،

زیرا «عمل» مربوط را می‌شناسی که آن را این گونه می‌کند. اگر

«عمل» مربوط به آن را ندانی دنیا به گونه‌ای دیگر است.»^{۱۰۰}

برای این که خویش را برای «واقعیت» آماده سازیم، باید «بی‌عملی» را

تمرین کنیم.

برای «بی‌عملی» نمی‌توان از «عمل» استفاده کرد.

«راهگشای اقتدار در عمل نکردن به آن چیزهایی است که می‌دانی

به آن چگونه عمل کنی؛ مثلاً وقتی درختی را می‌نگری عادت

داری فوراً نگاهت را به شاخ و برگ آن بدوزی. سایه برگها یا

فضای بین برگها را نمی‌بینی. با این کار شروع کن که بر سایه

برگهای یک شاخه تمرکز کنی و کم‌کم به کاور ادامه بده تا تمام

درخت را پیش چشم داشته باشی.»^{۱۰۱}

گونه ویژه‌ای راه رفتن است. هدف گشودگی کامل حواس است، بدین

صورت که تمرکز دقت مان را از چیزهای محیط برهانیم و آن را متوجه خویش

سازیم. در این صورت، بدون این که از جانب ما انتخاب و ارزیابی صورت

گرفته باشد، «تمامیت احساس» به ما می‌رسد و پذیرای واقعیت می‌شویم و

ذهن از گفت و گو باز می‌ماند:



در اوایل آشنایی مان، دون خوان، روش دیگری را برایم شرح داده بود. بدین ترتیب که باید بدون آن که نگاهم را روی چیز مخصوصی متمرکز کنم، در مسیری طولانی راه بروم و مستقیماً به چیزی نگاه نکنم. چشمها را کمی چپ کنم تا از آن چه به خودی خود در زاویه دید قرار می گیرد تصویر وسیع تری داشته باشم. اگرچه در آن موقع نفهمیدم؛ اما او اصرار داشت اگر بدون تمرکز به نقطه ای در نزدیکی افق نظر بیندازم، مشاهده تمام چیزهایی که در میدان دید قرار دارد، در یک آن امکان پذیر می گردد.

سالها این عمل را بدون آن که تغییری در آن ببینم تمرین کردم. منتظر تغییر و تحولی نیز نبودم، ولی روزی در کمال تعجب دریافتم که حدود ده دقیقه است راه می روم، بی آن که کلمه ای با خود گفته باشم. در آن حالت آگاه شدم که توقف گفت و گوی درونی، مستلزم چیزی بیش از تنها با خود حرف نزدن است. در آن موقعیت افکارم را از دست داده بودم و عملاً حس می کردم که در خلأ غوطه ورم. ۱۰۲۴

خیره شدن خیره شدن نیز گونه ای «درست راه رفتن» است، با این فرق که در آن، در یک حالت قرار می گیریم و تمام حواس و نگاه خود را بر یک چیز متوجه می کنیم و به یک چیز نگاه خود را می دوزیم و راه اثر گذاریهای دیگر را بر خود می بندیم. به این ترتیب، ذهن خود را از دنیای خود ساخته خویش جدا



می سازیم و گفت و گوی درونی پا پس می نهد و بدون تماس با ساخته خویش می ایستد:

«اگر ساعتها مثل من به توده ای از برگ خیره شوی، افکار
خاموش می شوند. فقدان فکر دقت تونال را کاهش می دهد و
آنها به چیز دیگری بدل می شوند.»^{۱۰۳}

البته در خلال تمرین، باید بدن در وضع و حالت خوشایندی قرار گیرد.
حالتی، به سان حالت‌های مراقبه کلاسیک در نظام‌های عرفانی شرق.^{۱۰۴}

درون حیوان، گونه ای تمرین حرکتها را سفارش می کند که آن را حرکت‌های
بقی تنگرتی می نامد و ویژگی این حرکتها را «ایستادن صدای ذهن و گفت و گوی
درونی می داند.

تنگرتی، وصفی است مرکب از دو واژه «کشیدگی» (Tension) و
«تندرستی» (Integrity). «کشیدگی» تلاشی است که به آسودگی زردپی ها و
عضلات بدن می انجامد. «تندرستی» عمل توجه کردن به بدن به عنوان واحدی
سالم، کامل و بی عیب است. تمرین این حرکتها در شکل گروهی انجام
می پذیرد و شمن را به استفاده از حافظه جنبشی وامی دارد و اثر عالی آن
درنگیدن گفت و گوی درونی است. با درنگیدن گفت و گوی درونی موفق
خواهیم شد «پیوندگاه» را از جایگاه اصلی خارج سازیم و به «دیدن» نایل
شویم. کاستاندا در کتاب حرکات جادویی این حرکتها را همراه با تصویر
برشمرده است.^{۱۰۵}

این حرکتها، همانندی فراوانی با حرکت‌های یوگا دارد.



در مورد‌های بسیار، چون توجه به حقیقتی دیگر و ساختی برتر، کوشش برای «رؤیت» و معرفت‌شهودی و برتری راه دل بر عقل، شرایط صلوک و نیاز سالک به مرشد و... خواننده همانندیهای با عرفان اسلامی احساس می‌کند، ولی این همانندیها، بیش از آن که ما را در فهم عرفان سرخ‌پوستی کمک کند، خاصیت گمراه‌کننده دارند و ما را از واقعیت دور می‌کنند و از درک فرقها و ناسانیها، حتی در مورد‌های همانند، باز می‌دارند! از این روی نگارنده در جریان این پژوهش از ذکر همانندیها و شاهدها و گواه‌ها از عرفان اسلامی خودداری ورزید.

یاد دگرگونی هدف اصلی سالک است که به «دیدن» دست یابد! از این روی، تمام فنون طه‌تجمع و گذشته، اگرچه با واسطه، در خدمت این هدف قرار دارند. افزون بر آنها، رفت‌شهودی، مهم‌ترین فنی که دون‌خوان برای رسیدن به «ناوال» و یافتن کالبد اختیری هنر رؤیابینی سفارش می‌کند، «عمل رؤیابینی» است. مفهوم رؤیا در اصطلاح او، با رویدادهایی که به همین نام، به‌طور معمول، در حال خواب برای ما رخ می‌دهد، در پیوند و مرتبط، ولی متفاوت است. رؤیابینی مهارتی است که شخص به کمک آن از رؤیاهای خود استفاده و با دقت آن را به آگاهی مهار شده دگر می‌کند. چنین رؤیایی همراه خواهد بود با دگرگونیهایی که در رشته‌های انرژی، رخ می‌دهد و جابه‌جایی‌ای که در نقطه‌تجمع «پیوندگاه» صورت می‌پذیرد. انسان سالک با هنر رؤیابینی می‌تواند رشته‌های نور را ببیند و نقطه‌تجمع را حتی به خارج از «حباب نورانی» و در گستره رشته‌های انرژی عالم حرکت دهد. ۱۰۶

اگر سالک پس از جابه‌جا شدن نقطه‌تجمع به هنگام خواب، بتواند آن را در همان جایگاه پابرجا کند، کاری بس بزرگ و ارزشمند کرده است؛ چرا که می‌تواند در حوزه ناول ماندگار شود و برای همیشه از اسارت «جهان توصیف

شده و غیر واقعی، رها گردد. ۱۰۷

اما مهم آن است که دانسته شود چنین رؤیایی چگونه و از چه راهی به دست می آید. دون خوان برای این هدف، در گونه تمرین را پیشنهاد می کند. این تمرینها باید در شب، پیش از خواب انجام شود؛ زیرا وقتی است که عملهای نفوذ جسمی و روحی، اثر گذاری شان، به پایین ترین حد می رسد و از القاءات ممنوعان و گفت و گوی درونی کاسته می شود.

تمرین اول: در حالتی به خواب رویم که رویداد «به خواب رفتن» را در مورد خویش بنگریم و آگاهی و هوشیاری خود را از دست ندهیم. بدین صورت که دستهای خود را برافراشته و تمام حواس خود را به دستها متوجه کنیم، در اوج این تمرکز، که باز حمت فراوان همراه است، دستهای خود را می بینیم، اما نه دستهای عادی خود را بلکه دستهای اختری و لطیف خویش را که در سطح ناوال واقع است. اگر چنین کامیابی و پیروزی حاصل شد، می توانیم این فن را بگسترانیم و با کالبد اختری خود در گستره بی پایان ناوال غوطه ور شویم.

تمرین دوم: برای ساختن رؤیای خوشایند «تمرین سفر کردن» است. بدین صورت که محلی را که دوست داری در آن جا باشی و آن را به خوبی می شناسی، برگزین، و اراده قاطع برای سفر به آن جا داشته باش. زمان سفرت را نیز روشن کن و سپس در حالت «بی عملی» خود را به خواب بپسار. مقصود از بی عملی آن است که ادعای خود را در مورد بیهوشی در خلال خواب از دست داده و امکان هوشیاری را پذیرا باش. با نگهداشت این اصول، تو در رؤیا، حقایق و حوادثی را خواهی دید که در روز بدون کاستی و فزونی



اتفاق می افتد. اگر غیر از این باشد، معلوم می شود که تو در عمل رؤیایی موفق نبوده ای. ۱۰۸

کاستاندا پایه ها و مرحله های رؤیایی را که خود تجربه کرده است، به ترتیب زیر بیان و گزارش می کند:

۱. بیداری پر آسایش: حالتی مقدماتی است که در آن حواس به خواب رفته است، ولی شخص بیدار است. من در این حالت همیشه سیلی از نور قرمز را می دیدم.

۲. بیداری پویا: در این حالت نور قرمز مثل مه از هم پراکنده می شود.

۳. مشاهده صرف: به صورت شاهد عینی ناظر به رویدادهایی است که در برابر چشمانش رخ می دهد.

۴. ابتکار پویا: شخص خود را وارد عمل می کند و از حالت اثرپذیری و واکنش خارج شده از فرصت خود بیشترین بهره را می برد. ۱۰۹

پیوست: هدف از استفاده از گیاهان:

گیاهان استفاده از گیاهان روانگردان، در ابتدای آموزش دیدن کاستاندا، جایگاه ویژه ای داشت. در واقع آشنایی کاستاندا با دون خوان نیز، با هدف و جمع آوری اطلاعات درباره این گیاهان آغاز شد. دون خوان، افزون بر بیان اثرگذاری این داروها، شرحی درازدامن درباره کشت و تربیت و «مطیع کردن» و نحوه استفاده از آنها داده است.

کاستاندا، با هدایت و مهار دون خوان، به استفاده از گیاهان پرداخته و «حالات واقعی غیر معمول» را تجربه کرده است.



استفاده از این گیاهان، با هدف پدید آوردن گونه‌ای آمادگی شخصی برای طریقت معرفت است. کاستاندا در ابتدا سعی می‌کرد، با حفظ نگرش علمی اش، شرحی برای تعالیم دون‌خوان بیابد و بسازد. او در حالی نبود تا «واقعیتی» را که مرشدش از آن سخن می‌گفت به درستی درک کند و آن گاه که بهره‌ای ناتمام می‌یافت، آن رویداد را آنقدر به شیوه آشنای خودش تفسیر می‌کرد که به سطح «تونال» و جهان عادی پایین می‌آورد.

بر این اساس، دون‌خوان لازم دید نیرنگی به کار گیرد تا حال کاستاندا را دگرگون سازد و چشم او را به «واقعیت غیر معمول» باز کند. او بدین منظور به استفاده از گیاهان مشغول شد.

«فقط دبرانه است که بار معرفت پیشه شدن را با طیب خاطر به دوش می‌کشد عاقل را باید با حقه و ترفند در این راه انداخت.»^{۱۱۰}

گفته شده است این داروها بر سلسله اعصاب اثر می‌گذارند و جریانها و پیوندهای غیر عادی عصبی پدید می‌آورند و سبب دگرگونی در ساختها و پرداختهای ذهنی می‌شوند و این تا اندازه‌ای، همانند اثری است که از درنگیدن گفت و گوی درونی به دست می‌آید. گیاهان روانگردان اگرچه به گونه ناپایدار سبب می‌شود تا پایه‌های تفکر عادی ما از هم گسیخته شوند و ما از «دومین دقت مان» که در حوزه ناوال باقی مانده است، آگاهی یابیم و با کمک آن اولین دقت خود را آزاد سازیم و «تمام دقت» خود را به کار برده تا به «ناوال» و واقعیت ناب راه یابیم.^{۱۱۱}



دانشمندان در این که پاره ای گیاهان دارای اثرهای ویژه روانی هستند، جای تردید نیست. قبیله های سرخ پوست از دیرباز، به این اثر گذاریها آگاه بوده اند و از آنها به گونه گسترده برای سرخوشی، مداوا، افسونگری و به دست آوردن حالت خلسه استفاده می کردند و حتی پس از گسترش و جا پا باز کردن مسیحیت در آن دیار، اجرای مناسک خوردن «پیوت» ادامه داشت. ^{۱۱۲}

این اثر گذاریها را دانشمندان، کم و بیش پذیرفته اند.

استیس عقیده دارد حالت عرفانی را با مواد مخدري مانند مسکالین و اسید لیسرژیک (Lysetjic Acid) و ... می توان پدید آورد. اما استیس، به روشنی یادآور می شود: مسکالین، آن حال را در سالک پدیدار نساخته، بلکه بازدارنده های روانی را برداشته که پیش از آن، او را از دیدن چیزها، آن گونه که در واقع هستند، باز می داشته اند. ^{۱۱۳}

همچنین آزمایشها نشان می دهند که ماده شیمیایی مسکالین که از گیاه «پیوت» گرفته شده است، حالتی همراه با پندارهای شدیدی از رنگها و فرمها پدید می آورد. ^{۱۱۴}

الدوس هاکسلی که به گونه گسترده به پژوهش درباره مسکالین پرداخته است، می نویسد:

«فرضیه این است که عمل مغز و بافت عصبی و ارگانهای حسی در اساس بازدارنده اند نه تولیدکننده. هر شخصی در لحظه ای قادر است تمام وقایعی را که برایش رخ داده است، به خاطر آورده و یا هر آن چه را که در هر کجای کائنات رخ می دهد درک



کند. مغز و بافت عصبی برای پیشگیری از پریشانی و آشفته‌گی فکری، جلوی همهٔ این دانشهارا می‌گیرد. و فقط برگزیده‌ای اندک که برای ما فایدهٔ عملی دارد و اجازهٔ عبور می‌دهد، ولی به نظر می‌رسد برخی اشخاص، با این توانایی به دنیا می‌آیند که از این عمل جلوگیری مغز و بافت عصبی در آنها نشانی نیست. برخی دیگر این توانایی را در نتیجهٔ تمرینات فکری یا به وسیلهٔ هیپنوتیزم حاصل می‌کنند. استفاده از مسکالین نیز شخص را به همین نتیجه رهنمون می‌سازد. در مغز رشته‌های آنزیم وجود دارد که در جهت بهبود کار آن خدمت می‌کنند، برخی از این آنزیمها مقدار گلوکز آنزیمها را متوقف ساخته و بنابراین از اندازهٔ گلوکز مورد دسترس عضوی که به قند نیاز دائمی دارد می‌کاهد.

دو ن خون، در بارهٔ اثر گذاری این گیاهان به وجه مبالغه آمیزی سخن می‌گوید، اما سببها، به روشنی یادآور می‌شود: اثر این گیاهان، ناپایدار است و تنها در ابتدای آموزش کاستاندا از آن کمک گرفته است تا او را با حوزهٔ ناوال آشنا سازد. بر این اساس، به شرح دربارهٔ «گیاهان قدرت» «مسکالیتو» و «دودک» و ... سخن می‌گوید اما سببها وقتی کاستاندا از او می‌پرسد: چرا دیگر از این باره سخن نمی‌گوید، بی‌هیچ شرمی می‌گوید: در آغاز آموزش، به خاطر او به درون تمام این «جفنگیات کاذب سرخ پوستی» رفته و آنها را بررسی کرده است.

در این جا برای آگاهی بیش تر خوانندهٔ محترم، مناسب است از آن چه





دون خوان - به تعبیر او جفنگیات کاذب - درباره چهار گیاه قدرت زار روانگردان گفته است، گزیده‌هایی نقل کنیم. این چهار گیاه عبارتند از قارچ (دودک) پیوت، ناتوره (علف جمیسون) و بذر ذرت. قارچ و پیوت، بیش تر برای به دست آوردن «معرفت» و «رؤیت» استفاده می‌شود، در حالی که ناتوره و بذر ذرت، برای به دست آوردن قدرت است، قدرتی که دون خوان اسم مشفق (همزاد) بر آن می‌نهد.

دون خوان، با پدید آوردن دگرگونی‌هایی در گونه خاصی از قارچ اروپایی، از آن برای تدخین استفاده می‌کند. این دود برای کسانی که در پی کسب قدرت اند کارساز نیست. این دود برای کسانی است که مشتاق دیدن اند.^{۱۱۵}

دون خوان، مدعی است که با دود این امکان را یافته است که به کلاغی دگر شود!

کاستاندا از او می‌خواهد که مراد خود را از کلاغ شدن شرح دهد؛ اما او خودداری می‌ورزد.^{۱۱۶} اما او از زنی دیوخوی نام می‌برد که قصد کشتن او را داشته است. دون خوان از او تعبیر به «پرنده سیاه» می‌کند؛ چرا که می‌تواند خود را به شکل پرنده‌ای درآورد. دود به دون خوان این امکان را داده از خود در برابر آن زن نگهداری کند. دود بهترین «متفق» و «محافظی» است که یک مرد می‌تواند داشته باشد.^{۱۱۷}

دود هر کاری می‌تواند انجام دهد و به مرد دانش و قدرت اقلام می‌دهد. وقتی کسی وارد حوزه اش می‌شود، همه قدرتهای دیگر تحت فرمان او هستند. البته یک عمر وقت می‌برد که با دو قسمت اصلی و حیاتی دود آشنایی



حاصل گردد: چپق و مخلوط دود!

او، شگفتیهایی از قدرت و کارایی چپقی که در اختیار دارد و از استادش به یادگار مانده است نقل می‌کند.^{۱۱۸}

البته از دیرباز «چپق» یکی از سمبل‌های دینی بومیان آمریکا بوده و تصور می‌شد که کل معنای وجود انسانی با آیین «پپ» (چپق) پیوند خورده است. از این چپق‌ها در تمام رسمها و آیینهای تشریفاتی و در تصویب قراردادها و عهدنامه‌ها استفاده می‌شد. بومیان آمریکا، آن را خدای جنگ و صلح و داور مرگ و حیات می‌پنداشته‌اند.^{۱۱۹}

دو ن‌خوان، استفاده از پیوت را، راه به دست آوردن خرد، دانش و راه صحیح زندگی کردن می‌دانست.^{۱۲۰} از برگرفته شده‌های پیوت، مسکالین است که پیش از این، در توهم‌زایی آن، نکته‌هایی رایادآور شدیم.

از نظر دو ن‌خوان، کاری که پیوت می‌کند آن است که ما را با یک نیروی یاور، پیوند می‌دهد و در حقیقت آن نیروست که نقش آموزگار دارد و ما را به حوزه ناول می‌برد. دو ن‌خوان، بر حسب قاعده خود، از شرح درباره دعای خویش خودداری می‌ورزد.

دو ن‌خوان، پس از دگرگونی‌هایی که در این گیاه پدید می‌آورد، آن را به کاستاندا می‌خوراند. به کاستاندا حالت شگفتی دست می‌داد، ماهیچه‌هایش از نیرو متورم می‌شد، مشت‌هایش به خارش می‌افتاد و پاشنه‌های پاهایش میل به دنبال کردن کسی پیدا می‌کرد.



این دارو احساس خوشایندی و قدرت مندی در فرد پدید می آورد و فرد لبالب از اشتیاق می شود. دون خوان مدعی است در جوانی با خوردن تاتوره توانسته است مردی را با یک ضربت آهسته بازو بکشد. همچنین گاو میشی را که بیست مرد از عهده آن بر نمی آمدند به زمین بکوبد. یک بار توانسته است چنان پپرد که از برگهای بلندترین درخت فراتر رود. اما به روشنی می گوید: او و دیگر سرخ پوستان، کم کم علاقه خود را به پیوت از دست داده اند، زیرا در پی قدرت نیستند. آنان اکنون به معرفت و رؤیت بها می دهند. ۱۲۱

سخن پایانی بر خواننده ناقد و بصیر روشن است که سخنان و ادعاهای کاستاندا، با ذکر دلیل همراه نیستند و شکل اعلامی دارند. افزون بر این (آن گونه که از ترجمه های آثارش پیداست) سخنان و ادعاهای وی به جایی پای بند نیستند و مدرك و مندی از آنها در دست نیست. و اطمینانی بر درستی گزارشهای وی از دون خوان و دیگر ساحران وجود ندارد. و به دلیل مستند نبودن، راه همواری برای بررسی درستی و گزارشها وجود ندارد، ضمن آن که در خیلی موردها، آنچه را کاستاندا ارائه می دهد، در ذهن انسان غریب و گاه محال می آید. ولی با این حال خالی از مایه های عرفانی نیست. اگر چه به دلیل همانندیهای آن با دیگر عرفانها، احتمال این که کاستاندا آن را از دیگر عرفانها برگرفته باشد و با حکایتهای قومها و قبیله های سرخ پوست و خیال انگیزیها و پندار بافیهای خود در آمیخته باشد، احتمال جدی است. در موردهای بسیار، چون توجه به حقیقتی دیگر و ساحتی برتر، کوشش



برای «رؤیت» و معرفت شهردی و برتری راه دل بر عقل، شرایط سلوک و نیاز سالک به مرشد و... خواننده همانندیهای با عرفان اسلامی احساس می‌کند، ولی این همانندیها، بیش از آن که ما را در فهم عرفان سرخ پوستی کمک کند، خاصیت گمراه کننده دارند و ما را از واقعیت دور می‌کنند و از درک فرقه‌ها و ناسانیها، حتی در مورد های همانند، باز می‌دارند؛ از این روی نگارنده در جریان این پژوهش از ذکر همانندیها و شاهدها و گواه‌ها از عرفان اسلامی خودداری ورزید.

در پایان تأکید دوباره بر این نکته لازم است این بررسی، نه درباره عرفان سرخ پوستی به معنای عام، بلکه در بررسی حکایتی است که کاستاندا از قراءت دون خوان و چند فناوال دیگر از این عرفان دارد. این تحقیق، با این انگیزه صورت گرفته، تا از خرده جریانی که ترجمه آثار کاستاندا با چندین و چند بار چاپ شدن و مخاطبان زیاد از آن حکایت می‌کرد، پرده بردارد.

اما جای این پرسش از آگاهان و دانش‌آموختگان حوزه باقی است که آیا نمی‌توان عرفان و معنویت نهفته در تعالیم اسلام را در قالبهای پرکشش ادبی و هنری به نسل تشنه امروز عرضه کرد؟

آیا پاسخی راستین به این نیاز روز افزون، سد و بازدارنده‌ای از فروغ‌طلبدن نسل ما به وادی پاسخهای دروغین و پوشالی نیست. و آیا خالی بودن میدان فرهنگ از عرصه اندیشه های اصیل و انسان ساز، میدان را به روزی حرفهای مفت فرومایگان و سودجویان در عرصه فرهنگ و نشر نخواهد گشود.



بی نوشتها:

۱. سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، مارکارت رائیان کاستاندا، مهدی کندری/۳۴، میترا، تهران ۱۳۷۷.
۲. کاستاندا و آموزشهای دوخوان/۲۴.
۳. هدیه عقاب، کارلوس کاستاندا، مهران کندری و مسعود کاظمی، مقدمه، فردوس، تهران، ۱۳۶۸.
۴. همان/۱۳.
۵. سفر به دیگر سو، کارلوس کاستاندا، دل آرا قهرمان/۳، میترا، تهران، ۱۳۷۵.
۶. چرخ زمان، کارلوس کاستاندا، مهران کندری/۳۰، میترا، تهران، ۱۳۷۷.
۷. دومین حلقه قدرت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری و مسعود کاظمی/۱، فردوس، تهران، ۱۳۶۲.
۸. حرکات جادویی، کارلوس کاستاندا، مهران کندری/۲، میترا، تهران، ۱۳۷۷.
۹. چرخ زمان/۱۷۶.
۱۰. دین و اسطوره در آمریکای وسطی، مهران کندری/۱۱-۱۲، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.
۱۱. قدرت سکوت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری، میترا، تهران، ۱۳۷۷.
۱۲. سفر جادویی با کارلوس کاستاندا/۹، مطالعات فرهنگی.
۱۳. قدرت سکوت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری/۱۳.
۱۴. هنر خواب بینی، کارلوس کاستاندا، فرزاد همدانی، نشر سیمرخ، تهران، ۱۳۷۳.
۱۵. برداشتی از هنر خواب بینی/۱۱۴ قدرت سکوت/۱۴.
۱۶. قدرت سکوت/۱۴.



۱۷. چرخ زمان/۲۶۷.
۱۸. همان/۲۶۲.
۱۹. آتشی از درون، کارلوس کاستاندا، ادیب صالحی/۱۹، شباویز، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.
۲۰. هدیه عقاب؛ چرخ زمان/۱۹۵.
۲۱. چرخ زمان/۱۹۶.
۲۲. همان/۱۲۵.
۲۳. آتشی از درون/۶۱.
۲۴. چرخ زمان/۲۶.
۲۵. همان/۲۶.
۲۶. سفر به دیگر سو/۲۸۳.
۲۷. چرخ زمان/۲۰۷.
۲۸. همان/۲۰۸.
۲۹. همان/۵۵.
۳۰. همان/۱۲۴.
۳۱. همان/۸۶.
۳۲. آتشی از درون/۵۴.
۳۳. چرخ زمان/۲۳۲.
۳۴. حرکات جادویی/۱۳.
۳۵. چرخ زمان/۲۴.
۳۶. همان/۴۶.



۳۷. واقعیت دیگر/ ۱۶۰.

۳۸. تعلیمات دون خوان، کارلوس کاستاندا، حسین نیر/ ۷۴، فردوسی، تهران، ۱۳۷۴.

۳۹. هنر خواب بینی/ ۷۴.

۴۰. همان/ ۲۰.

۴۱. سفر جادویی، پیشگفتار.

۴۲. آتشی از درون/ ۳۱.

۴۳. همان/ ۲۳.

۴۴. چرخ زمان/ ۱۷۶.

۴۵. آتشی از درون.

۴۶. چرخ زمان/ ۳۸.

۴۷. همان/ ۲۸.

۴۸. همان/ ۱۹۱.

۴۹. آتشی از درون/ ۵۴.

۵۰. چرخ زمان/ ۶۴، به نقل از حقیقتی دیگر.

۵۱. همان، به نقل از افسانه های قدرت/ ۱۱۷.

۵۲. آموزشهای دون خوان/ ۱۱۱.

۵۳. چرخ زمان/ ۶۵.

۵۴. آموزشهای دون خوان/ ۹۹.

۵۵. آتشی از درون/ ۴۹.

۵۶. قدرت سکوت/ ۱۳.

۵۷. چرخ زمان/ ۴۰.

۵۸. حقیقتی دیگر/ ۴۶.

گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



۵۹. همان/۴۷.
۶۰. تعلیمات دون خوان/۱۱۳.
۶۱. چرخ زمان/۴۰.
۶۲. حقیقتی دیگر/۴۸.
۶۳. همان/۲۶۰.
۶۴. همان/۲۶۱.
۶۵. آتشی از درون، کارلوس کامتاندا، مهران کندری/۹۱.
۶۶. هنر خواب بینی/۱۸۱.
۶۷. همان/۶۷.
۶۸. چرخ زمان/۴۰.
۶۹. تعلیمات دون خوان/۷۶.
۷۰. قدرت سکوت/۱۳.
۷۱. چرخ زمان/۳۴.
۷۲. سفر جادویی با کامتاندا/۲۱۰.
۷۳. چرخ زمان/۱۶۲.
۷۴. سفر به دیگر سو/۴۹-۵۰. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی
۷۵. چرخ زمان/۶۲.
۷۶. همان/۹۹.
۷۷. همان/۸۲، به نقل از سفر به دیگر سو.
۷۸. همان/۱۵۳، به نقل از افسانه های قدرت.
۷۹. کامتاندا و آموزشهای دون خوان، لوتار. از. لوتکه. مهران کندری، ۱۲، میترا، تهران، ۱۳۷۵ چرخ زمان/۱۰۰.



۸۰. کاستاندا و آموزشهای دون خوان/ ۱۳.
۸۱. آتشی از درون/ ۸۳.
۸۲. همان/ ۸۲.
۸۳. چرخ زمان/ ۹۲، ۹۴.
۸۴. همان/ ۹۵، ۱۳۳، به نقل از افسانه های قدرت و حقیقت دیگر.
۸۵. همان/ ۱۱۳.
۸۶. ارض ملکوت، هنری کرین، دهشیری/ ۴۱.
۸۷. چرخ زمان/ ۸۹، به نقل از سفر به دیگر سو: کاستاندا و آموزشهای دون خوان/ ۱۲۷.
۸۸. همان.
۸۹. کاستاندا و آموزشهای دون خوان/ ۱۰۱.
۹۰. همان/ ۶۱.
۹۱. همان/ ۶۲.
۹۲. چرخ زمان/ ۳۷، به نقل از حقیقت دیگر.
۹۳. همان/ ۴۸.
۹۴. کاستاندا و آموزشهای دون خوان/ ۱۷۸، چرخ زمان/ ۸۱، به نقل از سفر به دیگر سو.
۹۵. سفر به دیگر سو/ ۳۰۰.
۹۶. همان/ ۳۱-۴۰.
۹۷. اسرار التوحید، محمد بن منور، تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی/ ۱۶۵، آگاه، تهران، ۱۳۶۶. *رسال جامع علوم انسانی*
۹۸. بودیسم، راهول، قاسم خاتمی/ ۸۳.
۹۹. چپق مقدس، افس براون، علی پاشایی/ ۱۱۰، چاپ اول، ۱۳۵۵.
۱۰۰. کاستاندا و آموزشهای دون خوان/ ۱۳۳.



۱۰۱. همان/۱۳۵.
۱۰۲. همان/۷۰.
۱۰۳. همان/۷۴.
۱۰۴. همان.
۱۰۵. حرکات جادویی/۳۶-۳۵.
۱۰۶. هنر خواب بینی/۳۴.
۱۰۷. همان.
۱۰۸. کاستاندا و آموزشهای دون خوان/۱۲۸.
۱۰۹. همان/۱۲۴.
۱۱۰. چرخ زمان/۳۸.
۱۱۱. سفر به دیگر سو/۷.
۱۱۲. انسان و سمبل هایش، کارل گوستاو یونگ، ابوطالب صارمی/۱۷.
۱۱۳. عرفان و فلسفه، استیس، بهاءالدین خرمشاهی/۱۹، ۶۵، سروش، تهران، ۱۳۶۱.
۱۱۴. انسان و سمبل هایش.
۱۱۵. تعلیمات دون خوان/۲۱۹.
۱۱۶. همان/۲۲۰.
۱۱۷. همان/۷۷.
۱۱۸. همان.
۱۱۹. جهان مذهبی (ادیان در جهان امروز) هیأت مولفان، عبدالرحیم گواهی، ج ۱/۷۴، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۱۲۰. تعلیمات دون خوان/۱۳.
۱۲۱. همان/۷۳.

